

شماره صفحه

فهرست مطالب

 ۴ مقدمه

۵ در بیان ثواب گریستن بر مصائب ائمه طاهرين

باب اول : پیغمبر اکرم

۷ در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

۱۰ در بیان ابتدای نور شریف آن حضرت

۱۰ در بیان ولادت با سعادت آن حضرت و تاریخ او

۱۳ در بیان وصیت حضرت رسول ﷺ و سایر وقایع نزدیک ارتحال آن حضرت

۱۶ کیفیت وقوع وفات سید انبیاء ، و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن

۱۹ در بیان آنکه بعد از دفن آن حضرت واقع شد

باب دوم : حضرت زهرا (س)

۲۰ در بیان ولادت با سعادت حضرت زهرا

- ۲۳..... در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضائل آن حضرت است.
- ۲۵..... در بیان فضائل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است.
- ۲۶..... در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه (س).
- ۲۸..... در بیان ظلم هائی که به حضرت شد و کیفیت شهادت حضرت فاطمه.

باب سوم: حضرت علی

- ۴۰..... در بیان ولادت با سعادت آن حضرت.
- ۴۴..... در بیان کیفیت شهادت آن حضرت است.
- ۵۱..... در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آن حضرت و وقایع بعد از شهادت.

باب چهارم: امام حسن

- ۵۶..... در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آن حضرت.
- ۵۸..... در بیان بعضی از فضایل آن امام حسن.
- ۶۱..... در بیان احوال بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام که سبب صلح با معاویه شد.
- ۶۴..... در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم.

باب پنجم: حضرت سید شهدا

- ۷۰..... ولادت با سعادت آن حضرت سید شهدا.
- ۷۵..... در بیان فضایل و مناقب آن حضرت سیدالشهدا.
- ۷۶..... در بیان توجه سید الشهداء به جانب مکه معظمه است.
- ۷۸..... فرستادن حضرت مسلم بن عقیل به جانب کوفه، و شهادت آن بزرگوار.
- ۸۲..... در بیان خروج آن از مکه بسوی عراق.
- ۸۴..... ورود امام به سرزمین کربلا و وقایع بعد از آن.
- ۸۵..... وقایع عصر تاسوعا و شب عاشورا.
- ۸۷..... صبح روز عاشورا و خطبه امام و آغاز جنگ.
- ۸۹..... شهادت جوانان بنی هاشم.

۹۴..... رزم و شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین

۹۸..... خروج کاروان اسرای اهل بیت از کربلا

۱۰۰..... ورود کاروان اسرای اهل بیت به کوفه و وقایع این شهر

۱۰۳..... ورود کاروان اسرای اهل بیت به شام و وقایع این شهر

باب ششم: حضرت سید السّاجدین

۱۰۷..... در بیان ولادت و اسم و لقب آن حضرت

۱۰۹..... شدايد و احزانی که بر آن حضرت وارد شد تا هنگامی که به شهادت رسید

باب هفتم: امام پنجم

۱۱۱..... در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آن حضرت

۱۱۲..... در بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

باب هشتم: امام ششم

۱۱۶..... در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت آن حضرت

۱۱۷..... در بیان بعضی از ستمها که از جابران به آن امام متّقیان واقع شد

۱۲۲..... در وقایع و تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت

۱۲۴..... در بیان ستمهایی که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد

باب نهم: امام هفتم

۱۲۵..... در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

۱۲۶..... در شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم

باب دهم: امام هشتم

۱۳۳..... در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت

۱۳۵..... در بیان خبر دادن آن جناب و پدران بزرگوار آن حضرت به شهادت او

۱۳۷..... در بیان کیفیت شهادت آن حضرت

باب یازدهم: امام نهم

۱۴۷..... در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت

در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت ۱۴۸

باب دوازدهم: امام دهم

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آن حضرت ۱۵۴

در تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمهایی که بر آن امام مبین واقع شد ۱۵۵

باب سیزدهم: امام یازدهم

در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت ۱۵۸

در بیان تاریخ شهادت آن حضرت ۱۵۹

باب چهاردهم: امام دوازدهم

در بیان تاریخ ولادت حضرت صاحب الزّمان ۱۶۳

فهرست منابع و مآخذ در تحقیق کتاب ۱۷۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه در بیان ثواب گریستن بر مصائب ائمه طاهرين (علیهم السلام) و محزون بودن برای ایشان است

ابن بابویه به سند موثق از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده‌اند که: هر که به یاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده‌اند از ما، با ما باشد در درجه ما در روز قیامت؛ و کسی که به یاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند، گریان نگرده دیده او در روزی که دیده‌ها گریان باشد؛ و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند، نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند (۱) و علی بن ابراهیم به سند حسن از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: هر که ما را به یاد آورد، یا ما در نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب گریه به قدر پر پشه‌ای، حق تعالی گناهان او را بیامزد هر چند مثل کف دریاها باشد «۲»^۱.

شیخ مفید و شیخ طوسی به سند معتبر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که: هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است، هر نفسی که کشد تسبیحی در نامه عملش نوشته شود، و غم او برای ما عبادت باشد، و سرّ ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد، پس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: باید که این حدیث به آب طلا نوشته شود. «۱» و ایضاً شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است، یا حقّی که از ما کم کرده‌اند، یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده‌اند، حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جای دهد و منتعم گرداند. «۲»^۲

ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از احمد بن یحیی، از مخول بن ابراهیم، از ربیع بن منذر، از پدرش که گفت: از امام حسین (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود که: هر بنده‌ای که از دیده‌های او یک قطره آب

۱. (۱) امالی شیخ صدوق ص ۶۸. (۲) علی بن ابراهیم، تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۹۲.

۲. (۱) امالی شیخ مفید، ص ۳۳۸. (۲) امالی شیخ طوسی ص ۱۹۴.

بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت، حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد؛ پس احمد بن یحیی گفت که: در شبی امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و به خدمت ایشان عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما نقل کرد آیا شما فرمودید؟ حضرت فرمود که: بلی، گفتم: پس سند میانه من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم.^۱

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه به سندهای صحیح از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی علیه السلام آب بیرون آید که بر روی او جاری شود، حق تعالی در بهشت برای او غرفه‌ها کرامت فرماید؛ و هر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید و بر گونه روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن به ما رسیده است در دنیا، حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند؛ و هر مؤمنی که به او رسد آزاری به سبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده بر روی او روان شود، حق تعالی از وی بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم.^۲

حمیری در قرب الاسناد به سند صحیح روایت کرده است که: امام صادق علیه السلام از فضیل بن یسار پرسید: آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر می‌کنید؟ گفت: بلی فدایت شوم، حضرت فرمود: من آن مجالس را دوست می‌دارم، پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل، و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند، امر ما را و دین ما را زنده بدارد، ای فضیل! هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید، خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد.^۳ ایضاً به سند معتبر روایت کرده‌اند از آن حضرت: هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود، حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند.^۴ ابن بابویه به سند حسن از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت به ریّان بن شبيب گفت: اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو، و بر تو باد به ولایت و محبت ما، که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور می‌گرداند.^۵

ایضاً به سندهای معتبر روایت کرده است که: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلائق اختیار کرد، و از برای ما شیعه‌ای چند اختیار کرد که یاری می‌کنند ما را، و شاد

۱. امالی شیخ مفید، ص ۳۴۰؛ امالی شیخ طوسی، ص ۱۱۶.

۲. علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲ ص ۲۹۱.

۳. حمیری، قرب الاسناد ص ۳۶ و ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۱۰۳.

۴. ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۱۰۴.

۵. امالی شیخ صدوق، ص ۱۱۲.

می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و مالها و جانهای خود را برای ما صرف می‌کنند، ایشان از مایند و بازگشت ایشان به سوی ماست.^۱

و سید ابن طاووس روایت کرده است که: ائمه طاهرين علیهم السلام فرمودند: هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای اوست، و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که خود را به گریه بدارد بهشت از برای اوست.^۲

باب اول: پیغمبر اکرم (در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است)

مشهور در نسب آن حضرت این است: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن سلامان بن البنت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیب بن آدم علیه السلام. و اشهر آن است که اسم عبد المطلب، شبیه الحمد بود؛ واسم هاشم، عمرو؛ و اسم عبد مناف، مغیره؛ و اسم قصی، زید و او را مجمع نیز می‌گفتند؛ و اسم قریش، نضر بوده؛ و هر یک به سببی از اسباب به آن اسامی مسمی گردیدند، و گویند که ارغو اسم هود علیه السلام بود، و بعضی گویند که غابر اسم آن حضرت بود، و اخنوخ، ادريس علیه السلام است. و مادر ایشان، آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر كلاب بود.^۳ و ابن بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من شبیه‌ترین مردم به حضرت ابراهیم علیه السلام، و حضرت ابراهیم علیه السلام شبیه‌ترین مردم بود به آدم در خلقت و خلق، و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود به ده نام نامیده، و صفت مرا بیان کرده، و به زبان هر پیغمبری بشارت مرا به قوم ایشان داده است، و در تورات و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است، و کلام خود را تعلیم من نمود، و مرا به آسمان بالا برد. و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود، یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرد، و مرا در بهترین قرن‌ها و در میان نیکوترین امت‌ها ظاهر گردانید، و در تورات مرا «احید» نامید زیرا که به توحید و یگانه‌پرستی خدا مبعوث شده‌ام، جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است؛ و در

۱. شیخ صدوق، الخصال ص ۶۳۵.

۲. سید بن طاووس، اللهوف ۸۶.

۳. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص ۲۰۳.

انجیل مرا «احمد» نامید زیرا که من محمود در آسمان، و اُمّت من حمدکنندگان؛ و در زبور مرا «ماحی» نامید زیرا که به سبب من از زمین محو می‌نماید عبادت بتها را؛ و در قرآن مرا «محمّد» نامید زیرا که در قیامت همه اُمّت‌ها مرا ستایش خواهند کرد به سبب آنکه به غیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر به اذن من؛ و مرا در قیامت «حاشر» خواهند نامید زیرا که زمان اُمّت من به حشر متصل است؛ و مرا «موقف» نامید زیرا که من مردم را نزد خدا به حساب می‌دارم؛ و مرا «عاقب» نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست. و منم رسول رحمت، و رسول توبه، و رسول ملاحم یعنی جنگها، و منم «مقفی» که از قفای انبیاء مبعوث شدم، و منم «قسم» یعنی جامع کمالات، و منّت گذاشت بر من پروردگار من و گفت: ای محمّد! من هر پیغمبری را به زبان اُمّت فرستادم، و بر اهل یک زبان فرستادم، و تو را بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم، و تو را یاری دادم به ترسی که از تو بر دل دشمنان تو افکندم، و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم، و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می‌بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند، و عطا کردم به تو و اُمّت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحه الکتاب و آیات سوره بقره است، برای تو و اُمّت تو جمیع زمین را محلّ سجده و نماز گردانیدم بر خلاف اُمّت‌های گذشته که می‌بایست نماز را در معبدهای خود بکنند، و خاک زمین را برای تو پاک‌کننده گردانیدم، و «اللّه اکبر» را به تو و اُمّت تو دادم، و یاد تو را به یاد خود مقرون کردم که هرگاه اُمّت تو مرا به وحدانیت یاد کنند تو را به پیغمبری یاد کنند، پس طوبی برای تو باد ای محمّد و برای اُمّت تو^۱. در حدیث دیگر آمده گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و سؤال کردند که: به چه سبب تو را محمّد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده‌اند؟ فرمود که: مرا «محمّد» نامیده‌اند برای آنکه من ستایش کرده شده‌ام در زمین؛ و «احمد» نامیدند از برای آنکه مرا ستایش می‌کنند در آسمان؛ و «ابو القاسم» نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنّم را به سبب من قسمت می‌نماید، پس هر که کافر شده است و ایمان به من نیاورده است - از گذشتگان و آیندگان - به جهنّم می‌فرستد، و هر که ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می‌گرداند؛ مرا «داعی» خوانده است برای آنکه مردم را دعوت می‌کنم به دین پروردگار خود؛ و مرا «نذیر» خوانده است برای آنکه می‌ترسانم به آتش هر که نافرمانی من کند؛ و «بشیر» نامیده است برای آنکه بشارت می‌دهم مطیعان خود را به بهشت^۲.

۱. شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱۲۷ و شیخ صدوق، معانی الاخبار ص ۵۰.

۲. امالی شیخ صدوق، ص ۱۵۸.

و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: به چه سبب پیامبر اکرم پناه را ابو القاسم کنیت کرده‌اند؟ فرمود که: زیرا که فرزند او قاسم نام داشت، حسن گفت که: عرض کردم که: آیا مرا قابل زیاده از این می‌دانی؟ فرمود که: بلی مگر نمی‌دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: من و علی هر دو پدر این امتیم؟ مگر نمی‌دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر جمیع امت است؟ مگر نمی‌دانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟ پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است، و به این سبب حق تعالی او را به ابو القاسم کنیت کرده است، گفتم: پدر بودن ایشان چه معنی دارد؟ فرمود که: یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت به جمیع امت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان، و علی بهترین امت آن حضرت است، همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آن حضرت، پس به این سبب فرمود که: من و علی هر دو پدران این امتیم. و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ده نام بود، پنج نام در قرآن هست، و پنج نام در قرآن نیست، اما آنها که در قرآن است: محمد، و احمد، و عبد الله، و یس، و نون. و اما آنها که در قرآن نیست: فاتح، و خاتم، و کافی، و مقفی، و حاشر^۱». علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی آن حضرت را مژمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی به آن حضرت نازل شد خود را به جامه پیچیده بود، و خطاب مدثر به اعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت، یعنی ای کسی که خود را به کفن پیچیده‌ای زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان^۲».

و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی من و علی را از یک نور خلق کرده، و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد، و حق تعالی علی اعلی است و امیر المؤمنین علی است^۳.

صفار روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ده نام است در قرآن: محمد، و احمد، و عبد الله، و طه، و یس، و نون، و مژمل، و مدثر، و رسول، و ذکر، چنانچه فرموده است وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ^۱ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ^۲ وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا^۳ طه* مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى^۴ یس* وَ الْقُرْآنَ الْحَكِيمَ^۵ ن وَ الْقَلَمَ وَ مَا يَسْطُرُونَ^۶ یَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ^۷ یَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ^۸ «إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا». پس

۱. (۱). شیخ صدوق، الخصال ص ۴۲۶. (۲) شیخ صدوق، الخصال ص ۴۲۶.

۲. شیخ صدوق، معانی الاخبار ص ۵۶.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ذکر» از نامهای آن حضرت است، و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هر چه ندانید از ذکر سؤال کنید.^۱

در بیان ابتدای نور شریف آن حضرت است

به سند معتبر از ابو ذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا می گفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند به دو هزار سال، چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد، و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم، چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم، چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم، پیوسته حق تعالی ما را از اصلاص پاکیزه منتقل می گردانید به رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم به سوی عبد المطلب، پس آن نور را به دونیم کرد، و مرا در صلب عبد الله گذاشت، و علی را در صلب ابو طالب گذاشت، و به من پیغمبری و برکت داد، و به علی فصاحت و شجاعت داد، و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد، و خداوند بزرگوار اعلی است، و برادر من علی است، پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم به حق در میان مردم.^۲

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت و تاریخ او

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد، اکثر مخالفان در دوازدهم می دانند، و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند، و شاذی از ایشان گفته اند که: در ماه مبارک رمضان واقع شد. محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که: ولادت آن حضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود، در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه، و به حجاره سجیل معذب شدند، در روز جمعه وقت زوال؛ به روایت دیگر: نزد طلوع فجر پیش از بعثت به چهل سال، و مادرش به آن حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی، در منزل عبد الله بن عبد المطلب، ولادت آن حضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود، و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت آن را مسجد کرد که مردم نماز کنند.^۳

۱. محمد بن صفار، بصائر الدرجات ص ۵۱۲ (سور آل عمران/ آیه ۱۴۴، صف/ آیه ۶، جن/ آیه ۱۹، طه/ آیه ۱ و ۲، یس/ آیه ۱ و ۲، قلم/ آیه ۱، مزمل/ آیه ۱، مدثر/ آیه ۱).
 ۲. شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱۳۴.
 ۳. شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۳۹.

و در کتاب عُدَدِ قَوَّیه گفته است: ولادت آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن، یا سی سال بعد از آن؛ بعضی گفته‌اند: در همان روز بود، شهر آن است که در همان سال بود، و عامه گفته‌اند: در روز دوشنبه بود، گویند: هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود، بعضی گفته‌اند: در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود.

به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت شده که: ابلیس به هفت آسمان بالا می‌رفت گوش می‌داد و اخبار سماویه را می‌شنید، چون حضرت عیسی علیه السلام متوّلّد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا می‌رفت، و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوّلّد شد او را از همه آسمانها منع کردند، و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند. پس قریش گفتند: می‌باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر می‌کردند، پس عمر بن امیّه که داناترین اهل جاهلیّت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که به آنها هدایت می‌یابند مردم و به آنها می‌شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاک شوند، و اگر آنها به حال خودند و ستاره‌های دیگر ظاهر می‌شود، پس امر غریبی می‌باید حادث شود. صبح آن روز که آن حضرت متوّلّد شد هر بتی که در هر جای عالم بود به رو در افتاده بودند، و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید، و چهارده کنگره آن افتاد، و دریاچه ساوه که آن را می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد- همان است که نمک شده است، نزدیک کاشان است- و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد، و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد، و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می‌کشید و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند، و طاق کسری از میانش شکست دو حصّه شد، و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد. و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا به مشرق رسید، تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود، جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نمی‌توانستند گفت، علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد، هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها به او می‌گفت جدائی افتاد، و قریش در میان عرب بزرگ شدند، ایشان را آل الله می‌گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند. و آمنه گفت که: و الله که چون پسر من به زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت، سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آسمان نظر کرد، پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد، به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم، در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائل می‌گفت که: زائیدی بهترین مردم را، پس او را محمد صلی الله علیه و آله نام کن.

چون آن حضرت را به نزد عبد المطلب آوردند، او را در دامن گذاشت گفت: حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگواری دارد، پس او را تعویذ نمود به نامهای ارکان کعبه شعری چند در فضائل آن حضرت فرمود، در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند: چه چیز تو را از جا برآورده است ای سید ما؟ گفت: وای بر شما، از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیّر می یابم، می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل این واقع نشده است، پس بروید بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است؟ پس متفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم. آن ملعون گفت: استعلام این کار من است، پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند، پس برگشت و کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد، جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال می کنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمد ﷺ که بهترین پیغمبران است امشب متولّد شده است، پرسید که: آیا مرا در او بهره ای هست؟ گفت: نه، پرسید: آیا در امت او بهره ای دارم؟ گفت: بلی؛ ابلیس راضی شد^۱.

این شهر آشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند: آمنه گفت که: چون نزدیک شد ولادت پیامبر اکرم پناه ﷺ دهشتی بر من غالب شد، پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد، پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می شنیدم و جامه های ملوّن بهشت در بر کرده بودند با من سخن می گفتند، سخنان می شنیدم که به سخن آدمیان شبیه نبود، و در دستهای ایشان کاسه ها بود از بلور سفید، و شربتهای بهشت در آن کاسه ها بود، گفتند: بیاشام ای آمنه از این شربتها، بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ﷺ. پس از آن شربتها بیاشامیدم، نوری که در رویم بود مشتعل گردید، و سراپای مرا فرو گرفت، دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود، صدای هاتفی را شنیدم که می گفت: بگیرد عزیزترین مردم را، و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند، مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند، و بر بام کعبه نصب کرده بودند، میان آسمان و زمین را گرفته بودند. چون آن حضرت بیرون آمد رو به کعبه به سجده افتاد، و دستها به سوی آسمان بلند کرد با حق تعالی مناجات می گفت، ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آن حضرت را فرو گرفت، پس هاتفی ندا کرد که: بگردانید محمد را به مشرق و مغرب زمین و

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۲۳۵.

دریاها تا همه خلایق او را به نام و صفت و صورت بشناسند. پس ابر برطرف شد، و دیدم آن حضرت را در جامه‌ای پیچیده از شیر سفیدتر، و در زیرش حریر سبز گسترده‌اند، و سه کلید از مروارید تر در دست داشت، گوینده می‌گفت که: محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را. پس ابر دیگر آمد و آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول، و ندای دیگر شنیدم که: بگردانید محمد را به مشرق و مغرب، و عرض کنید او را بر روحانیان جنّ و انس و مرغان و درندگان، و عطا کنید به او صفای آدم، و رقت نوح، و خلد ابراهیم، و زبان اسماعیل، و جمال یوسف، و بشارت یعقوب، و صدای داود، و زهد یحیی، و کرم عیسی علیه السلام را. چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد، و بسیار محکم پیچیده‌اند، شنیدم گوینده می‌گفت که: محمد جمیع دنیا را در تصرف خود گرفت، پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد، و سه نفر دیدم که از نور و صفات به مرتبه‌ای بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود، و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی، و در دست دیگری طشتی بود از زمرّد سبز، و آن طشت چهار جانب داشت، و به هر جانب مرواریدی منصوب بود، و قائلی می‌گفت که: این دنیاست بگیر ای دوست خدا، پس میانش را گرفت، گوینده گفت که: کعبه را اختیار کرد و گرفت، و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده، پس او را گشود و انگشتی از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را حیران می‌کرد، پس آن حضرت را هفت مرتبه شست به آن آبی که در ابریق بود، و آن انگشت را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت، و با او سخن گفت، حضرت جواب او گفت، پس آن حضرت را دعا کرد، و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند، و آن که آنها نسبت به آن حضرت کرد «رضوان» خازن بهشت بود، پس روانه شد و به جانب آن حضرت ملتفت شد و گفت: بشارت باد تو را ای مایه عزّت دنیا و آخرت^۱.

در بیان وصیت حضرت رسول ﷺ و سایر وقایع نزدیک ارتحال آن حضرت :

مؤلف گوید که: حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری «۱» و صحیح مسلم «۲» و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است به طرق متعدده، چنین روایت کرده‌اند ایشان از ابن عباس که او گریست آن قدر که آب دیده‌اش سنگریزه مسجد را تر کرد، و می‌گفت که: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه، روزی که درد رسول خدا ﷺ شدید شد و گفت: بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز، پس نزاع کردند در این، و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود، عمر گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید، به روایتی دیگر گفت: درد بر او غالب شده است، نزد شما قرآن هست، بس است ما را

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص ۵۳.

کتاب خدا، پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند، بعضی گفتند: بیاورید تا بنویسد رسول خدا ﷺ برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید، بعضی گفتند که: قول قول عمر است، چون آوازا بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت، دلتنگ شد و فرمود: برخیزید از پیش من. پس ابن عباس می گفت: به درستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان پیامبر ﷺ و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد، به سبب اختلافی که نمودند و آوازا که بلند کردند.^۱ ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند، اگر بقالی یا علّافی خواهد که وصیت کند، کسی مانع وصیت او شود، مردم بر او طعن می کنند، هرگاه رسول خدا ﷺ خواهد وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود، در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد، چگونه خواهد بود حال او؟ و حال آنکه حق تعالی می فرماید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی: سخن نمی گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده می شود؛ و می فرماید: آنها که آزار می کنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت.

سید ابن طاووس در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون بیماری پیامبر اکرم پناه سنگین شد، حضرت علی (علیه السلام) را طلبید، سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گذاشت و مدهوش گردید، چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت: برو با مردم نماز کن، عمر گفت که: ابو بکر پدر تو اولی است به نماز کردن، عایشه گفت: راست می گوئی. پس ابا بکر به مسجد آمد با مردم نماز کند، اول مردم انکار کردند گفت: من به امر پیامبر اکرم آمده ام با شما نماز کنم، و به نزدیک محراب رفت، هنوز تکبیر نگفته بود که پیامبر چشم مبارک گشود، خبر نماز پرسید، گفتند: ابو بکر رفته است با مردم نماز کند، حضرت آزرده شد با زحمت بسیار به مسجد رفت، ابا بکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد. پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشاندند، بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود، پس فرمود: هر که در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان، باید که آنچه به شما می گویم به غایبان برسانید، و حق را مپوشانید، بدانید که من می روم و می گذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است، او وصی من علی بن ابی طالب است، و او حبل متین خداست، پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او. اَیْهَا النَّاسُ! علی بن ابی طالب گنج علم و حکمت خداست، هر که دوست دارد او را در این روز وفا کرده است به عهد خدا، و ادا کرده است آنچه واجب است بر او، و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص ۲۹۲ (صحیح مسلم ۵/ ۷۵، صحیح بخاری ۷/ ۹).

محشور خواهد شد، از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا. ایها الناس! امامت را صاحبان هست، و ایشان را علامتها هست، حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است، من ایشان را برای شما نام برده‌ام، قرآن را قائدی است که مردم را به سوی آن می‌خواند، و تأویل و تفسیر آن را می‌داند، او علی بن ابی طالب است که وارث علم حکمت ملک منان و محرم رازهای نهان است، میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست. ایها الناس! به خدا سوگند می‌دهم شما را در حق اهل بیت خود، به درستی که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین، علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است، بعد از من خلافت با اوست، به عهدهای من او وفا خواهد کرد، پیش از همه کس به من ایمان آورده، بعد از همه از من جدا خواهد شد، در قیامت از همه به من نزدیکتر خواهد بود، پس حاضران به غایبان برسانید، و هر که پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است. پس رو به جانب حضرت علی علیه السلام گردانید فرمود که: یا علی! هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است، من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش. حضرت امیر گفت: یا رسول الله! بیزار شدم من از ایشان، حضرت رسول گفت: خداوندا تو گواه باش. پس گفت: یا علی! ایشان با یکدیگر تمهید و عهد و پیمان کرده که بعد از من بر تو ستم کنند، و بر این خیال باطل شب به روز می‌آورند، هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم^۱.

ابن بابویه، شیخ مفید، شیخ طوسی، صفار، شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند به سندهای خود متواتراً از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در بیماری آخر آن حضرت، جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای حاجت ضروری بیرون رفته بود، حضرت فرمود که: بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا، پس عایشه به نزد ابو بکر فرستاد و حفصه به نزد عمر فرستاد، ایشان را طلبیدند، چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را به جامه پوشانید- به روایتی دیگر رو از ایشان گردانید- چون ایشان برگشتند، باز جامه را دور کرد و فرمود: بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا؛ باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند، چون حاضر شدند، حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید، ایشان گفتند که: ما را نمی‌خواهد علی را می‌خواهد. پس حضرت فاطمه (س) حضرت علی علیه السلام را طلب کرد، چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر

۱. مجلسی، بحار الأنوار ۲۲/ ۴۸۵. (سوره نساء/ آیه ۸۱). کتاب «الطرف من الأنباء و المناقب فی شرف سید الأنبیاء و الأطائب» در وصیت و تصریح پیامبر به خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام است، و این کتاب به منزله استدرافی برای کتاب «الطرائف فی مذهب الطوائف» می‌باشد. (الذریعة ۱۵/ ۱۶۱).

روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می ریخت، و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آن حضرت جمع شده بودند، و ابا بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند. چون حضرت علی علیه السلام بیرون آمد، آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند: این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می گفت؟ فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود.^۱

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت علی علیه السلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات پیامبر شد مرا طلبید و گفت: یا علی توئی وصی من و خلیفه من بر اهل و ائمت من در حیات و ممات من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، یا علی هر که منکر امامت تو است بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام، پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود^۱». چون فاطمه بسیار گریست، حضرت او را به نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت، او شاد شد. چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد، حضرت امیر دستش در زیر روی آن حضرت بود، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید، پس از فاطمه (س) پرسیدند: آن چه راز بود که چون پیامبر صلی الله علیه و آله در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدل شد، و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟ فاطمه (س) فرمود که: پدرم مرا خبر داد که اوّل کسی که از اهل بیت او به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد او امتدادی نخواهد داشت، و به این سبب شدّت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود^۲».

در بیان کیفیت وقوع وفات سید انبیاء محمد مصطفی، و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت،
بدان که اکثر علمای خاصّه و عامّه را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیا به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است، و اکثر علمای عامّه روز دوازدهم ماه ربیع الأوّل گفته اند، و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول قائل شده است، و قول اوّل أصح و أشهر است. بعضی از علمای عامّه دوّم ماه ربیع، و بعضی اوّل ماه ربیع، و بعضی هیجدهم ماه ربیع، و بعضی دهم ماه ربیع، و بعضی هشتم نیز گفته اند، و خلافتی نیست که در آن وقت از سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، و سال دهم هجرت بود. و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر

۱. شیخ صدوق، الخصال ص ۶۴۲؛ محمد بن صفار، بصائر الدرجات ص ۳۱۳؛ و الاختصاص ۲۸۵.

۲. (۱). شیخ صدوق، الخصال ص ۶۵۲. (۲). شیخ مفید، الارشاد ج ۱ ص؛ شیخ طبرسی، اعلام الوری ۱۳۶.

شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد، بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند، چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند، و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد^۱». ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت: یا علی به هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبت هاست^۲»^۱.

در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت «۱». و در روایت معتبر دیگر فرمود: زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفند، چون حضرت قدری از آن تناول فرمود، آن ذراع خبر داد که من زهرآلودم، پس حضرت آن را انداخت، و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت نمود «۲»^۲. و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند. و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشد^۳.

و شیخ مفید و شیخ طوسی شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود، منافقان مهاجران و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان، اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند به سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند، و به این سبب اکثر ایشان نماز بر رسول خدا را در نیافتند، و علی (علیه السلام) بریده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند. چون صبح شد، فاطمه (س) فریاد برآورد که: وا سوء صباحا، یعنی روز بد بیا که روز تو است. چون ابو بکر لعین این سخن را شنید، از روی شماتت گفت که: روز تو بدترین روزهاست. شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که: در روز شوری که حضرت علی (علیه السلام) حجتها بر آن منافقان القا می نمود، فرمود که: آیا در میان شما کسی هست به غیر از من که پیامبر ﷺ را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گل‌های بهشت، و ملائکه از برای من اعضای آن حضرت را می گردانیدند، و من سخن ایشان را می شنیدم و می گفتند که: بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند؟ همه گفتند: نه، باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست به غیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول ﷺ

۱. (۱). محدث اربلی، کشف الغمه ج ۱ ص ۱۳. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ائمه ج ۱ ص ۲۹۴.

۲. (۱). شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۶ ص ۲ و ۳۹. (۲) محمد بن صفار، بصائر الدرجات ص ۵۰۳.

۳. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲۰۰.

را و دفن کرده باشد آن حضرت را به دست خود؟ گفتند: نه. باز فرمود که: آیا به غیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی به سوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول ﷺ از دنیا مفارقت نمود، و فاطمه زهرا (س) بر آن حضرت می‌گریست، ناگاه شنیدم صدائی از پیش در و گوینده می‌گفت بی‌آنکه او را ببینم: «السَّلامُ علیکم اهل البیت و رحمۃُ اللّٰه و برکاته» پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که: در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده‌ای است از هر گذشته و تدارک نماینده‌ای است از هر فوت شده، پس به تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین می‌میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی‌ماند، و السَّلامُ علیکم و رحمۃُ اللّٰه، و در آن وقت نبود در آن خانه به غیر از من و فاطمه و حسن و حسین، و حضرت رسول ﷺ در میان ما خوابیده بود، و جامه بر روی او پوشانیده بودیم؟ گفتند: نه. باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول ﷺ حنوط بهشت را به او داده باشد و فرموده باشد که: آن را سه قسمت کن و به ثلث آن مرا حنوط کن، و یک ثلث را برای دختر من، و یک ثلث را برای خود نگاه دار؟ گفتند: نه. باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست که عهد او به ملاقات رسول خدا ﷺ از من نزدیکتر باشد؟ گفتند: نه. باز فرمود که: سوگند می‌دهم شما را به خدا که آیا به غیر از من در میان شما هست که رسول خدا ﷺ هزار کلمه به او تعلیم نموده باشد که هر کلمه‌ای کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد؟ گفتند: نه.^۱

کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند: چون حضرت محمد به ریاض خلد رحلت نمود، حضرت فاطمه (س) را از وفات آن حضرت و جور منافقان اُمّت حزنی رو داده بود که به غیر از حق تعالی کسی شدّت آن را نمی‌دانست. پس حق تعالی جبرئیل را به سوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن گوید و شدّت اندوه آن حضرت را تسکین نماید. هر روز جبرئیل می‌آمد و دل‌داری آن حضرت می‌نمود و خبر می‌داد آن حضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول ﷺ نزد حق تعالی، و درجات و منازل آن حضرت، و آنچه بعد از آن حضرت بر ذریّه مطهر آن حضرت واقع خواهد شد از مصیبت‌ها و محنت‌ها، و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذاب‌ها، و هر که در این اُمّت سلطنتی و دولتی به حق یا باطل خواهد یافت. چون حضرت فاطمه (س) آن حالت را مشاهده نمود، با امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت که: کسی به نزد من می‌آید چنین سخنان می‌گوید، حضرت فرمود که: ای فاطمه هرگاه او به نزد تو آید مرا خبر کن. پس هرگاه جبرئیل می‌آمد، فاطمه (س) حضرت امیر (علیه السلام) را خبر می‌کرد، آنچه جبرئیل می‌گفت حضرت امیر (علیه السلام) می‌نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت، آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم (علیه السلام) است. حضرت فرمود: فاطمه (س)

۱. امالی شیخ طوسی، ص ۵۴۷؛ احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۱ ص ۳۲۱.

بعد از پیامبر اکرم هفتاد و پنج روز زنده ماند، و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید، صلوات الله علیها و علی آبیها و بعلها و اولادها الطاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین.^۱

در بیان آنکه بعد از دفن آن حضرت واقع شد، و آنچه نزد ضریح مقدس آن حضرت ظاهر گردید

شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خواستند عمارت روضه آن حضرت را بسازند، نزدیک سر آن حضرت و نزدیک پای آن حضرت مُشکی ظاهر شد که به آن خوشبوئی ندیده بودند «۱». صفّار به سندهای صحیح معتبر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که: پیامبر ﷺ روزی به اصحاب خود گفت: زندگی من بهتر است برای شما و مردن من بهتر است برای شما، صحابه گفتند: یا رسول الله می دانیم که حیات تو برای ما بهتر است و به سبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم، به چه سبب مردن تو از برای ما خیر است؟ حضرت فرمود: بعد از فوت من، عملهای شما را بر من عرض می نمایند، پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا می کنم که خدا توفیق شما را زیاد گرداند، و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش می نمایم. پس مردی از منافقان گفت: یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد؟ حضرت فرمود: نه چنین است، زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است، و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمی شود «۲». ایضا به سندهای معتبر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او به آسمان بالا می رود، و مردم به سوی جای بدنهای ایشان می روند، و از دور و نزدیک سلام مردم به ایشان می رسد «۳».

ایضا به سندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند که: چون ابو بکر از امیر المؤمنین (علیه السلام) غصب خلافت کرد، حضرت به او گفت که: آیا رسول خدا تو را امر نکرد که مرا اطاعت کنی؟ آن ملعون گفت: نه و اگر مرا امر می کرد می کردم، حضرت فرمود: الحال اگر پیغمبر را ببینی و تو را امر کند به اطاعت من آیا خواهی کرد؟ آری، حضرت فرمود: با من بیا به سوی مسجد قبا. چون به مسجد قبا رسیدند، ابو بکر دید که حضرت رسول ﷺ ایستاده است و نماز می کند. چون از نماز فارغ شد، امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: یا رسول الله ابو بکر انکار می کند که تو او را امر به اطاعت من کرده ای، حضرت رسول ﷺ به ابو بکر گفت: من مکرر تو را امر کرده ام به اطاعت او برو و او را اطاعت کن. آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید، عمر گفت: چه می شود تو را؟ ابو بکر گفت: حضرت رسول ﷺ با من چنین

۱. شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

۲. (۱). امالی شیخ طوسی، ص ۳۱۷. (۲) محمد بن صفّار، بصائر الدرجات ص ۴۴۴. (۳) محمد بن صفّار، بصائر الدرجات ص ۴۴۵.

گفت، عمر گفت: هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده‌اند، مگر نمی‌دانی که اینها از سحر بنی هاشم است.^۱

باب دوم: حضرت زهرا (س)؛ در بیان ولادت با سعادت آن جناب است

کلینی به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: ولادت آن جناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، و سنّ شریف آن جناب در هنگام شهادت هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود «۱». و در کشف الغمّه مثل این را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است «۲». و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده‌اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود، و گفته‌اند که: روز جمعه بود در سال دوم بعثت، و بعضی گفته‌اند که: در سال پنجم بعثت بود، و عامّه روایت کرده‌اند که ولادت آن جناب پنج سال پیش از بعثت بود «۱»، و قول اوّل اشهر و اقوی است. طبری امامی در دلایل الامامه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه (س) در بیستم ماه جمادی الثانی بود در سال چهل و پنجم ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه، و هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در سوّم ماه جمادی الثانی سال یازدهم هجرت به جنان انتقال نمود «۲».^۲

این بابویه به سند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده که روزی عایشه به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد، دید آن جناب فاطمه زهرا را می‌بوسد، گفت: آیا دوست می‌داری فاطمه را یا رسول الله؟ فرمود: به خدا سوگند که اگر بدانی چقدر او را دوست می‌دارم هر آینه دوستی تو نسبت به او زیاده خواهد شد، به درستی که در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت، پس جبرئیل مرا گفت که: پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم، من گفتم: یا جبرئیل آیا من تقدّم جویم بر تو در نماز، جبرئیل گفت: بلی به درستی که خدا فضیلت داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین، و تو را به خصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان. پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم. پس به جانب راست ابراهیم علیه السلام را دیدم در باغی از باغهای بهشت، و گروهی از ملائکه را دیدم که برگرد او برآمده بودند، پس از آنجا بالا رفتم به سوی آسمان پنجم، و از آنجا به آسمان ششم رفتم، پس در آنجا ندای حق تعالی به من رسید که: ای محمد نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی. چون به حجب رسیدم، جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید، چون داخل شدم درختی از نور مشاهده

۱. محمد بن صفار، بصائر الدرجات ص ۲۷۶.

۲. (۱). شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۵۷. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۷۶.

۳. (۱) شیخ طوسی، مصباح المتهجد، ص ۷۳۳. (۲) بحار الأنوار ۴۳ / ۹.

کردم، و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حله‌ها و زیورها بر هم می‌پنجیدند، گفتم: ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست؟ و این حله‌ها و زیورها از کیست؟ گفت: اینها از برادر تو علی بن ابی طالب است، و این دو ملک پیوسته از برای او زیور و حله‌ها می‌پنجند تا روز قیامت. پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم‌تر، و از مشک خوشبوتر، و از عسل شیرین‌تر، پس یک رطب از آنها تناول کردم، و آن رطب نطفه شد در صلب من، چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او به فاطمه حامله شد، پس فاطمه حوریّه انسیه است که در ظاهر به صورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است، پس هرگاه که مشتاق می‌شوم به سوی بهشت، فاطمه را می‌بویم و از او بوی بهشت می‌یابم «۱». علی بن ابراهیم به سندهای معتبر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ بسیار می‌بوسید و می‌بوئید فاطمه (س) را، و بر طبع عایشه این معنی گران بود، چون در بعضی از روزها اظهار این معنی می‌نمود، حضرت فرمود: ای عایشه چون مرا به آسمان بردند و داخل بهشت شدم، جبرئیل مرا به نزدیک درخت طوبی برد و از میوه‌های آن درخت به من داد تناول کردم، و حق تعالی آن را آبی گردانید در پشت من، چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او به فاطمه حامله شد، پس هرگاه که او را می‌بویم بوی درخت طوبی از او استشمام می‌نمایم «۲»^۱.

در معانی الاخبار به سند معتبر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین‌ها را، بعضی از مردم گفتند: یا رسول الله مگر او داخل انس نیست؟ حضرت فرمود: فاطمه در باطن حوریّه است، و به ظاهر انسیه است، گفتند: حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما، حضرت فرمود: حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلائق را آفرید، چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد. صحابه گفتند: یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود؟ فرمود: در حقه‌ای بود در زیر ساق عرش. گفتند: خوراک او چه بود؟ فرمود: طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود، چون حق تعالی آدم (علیه السلام) را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد، نور فاطمه را سببی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سبب را برای من آورد و گفت: السّلام علیک و رحمۃ الله و برکاته یا محمد، گفتم: و علیک السّلام و رحمۃ الله ای حبیب من جبرئیل، پس جبرئیل گفت: ای محمد پروردگار تو سلام می‌رساند تو را، من گفتم: از اوست سلامتیها، و به سوی او برمی‌گردد سلامها و تحیتها. پس جبرئیل گفت: یا محمد این سببی است که حق تعالی به هدیه فرستاده

۱. (۱). شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱۸۳. (۲) علی بن ابراهیم، تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۶۵.

است به سوی تو از بهشت، پس من آن سیب را گرفتم به سینه خود چسبانیدم، جبرئیل گفت: ای محمد خداوند جلیل می‌فرماید: این سیب را بخور. چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن، جبرئیل گفت: چرا تناول نمی‌کنی بخور و مترس، به درستی که این نور کسی است که نام او در آسمان منصوره است، و در زمین فاطمه است، گفتم: ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره گویند و در زمین فاطمه؟ جبرئیل گفت: او را در زمین فاطمه می‌گویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم، و دشمنان خود را از محبت خود بریده است؛ و در آسمان او را منصوره می‌نامند برای آنکه محبتان خود را نصرت و یاری می‌کند چنانچه حق تعالی می‌فرماید: **يُفْرِحُ الْمُؤْمِنُونَ * بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ ۖ «۱»**، **«۲»**^۱

ابن بابویه به سند معتبر از فضل بن عمر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت فاطمه (س)؟ حضرت فرمود: چون خدیجه اختیار مزاجت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمود، زنان مکه از عداوتی که به آن حضرت داشتند، از او هجرت نمودند و بر او سلام نمی‌کردند و نمی‌گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب وحشتی عظیم عارض شد، و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به فاطمه (س) حامله شد، فاطمه در شکم با او سخن می‌گفت و مونس او بود و او را صبر می‌فرمود. خدیجه این حالت را از پیامبر اکرم پنهان می‌داشت، پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن می‌گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید، فرمود: ای خدیجه با که سخن می‌گوئی؟ خدیجه گفت: فرزندی که در شکم من است با من سخن می‌گوید و مونس من است، حضرت فرمود: اینک جبرئیل مرا خبر می‌دهد که این فرزند دختر است، او و نسل او طاهر با میمنت با برکت است، و حق تعالی نسل مرا از او به وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید، حق تعالی بعد از انتضای وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد گردانید در زمین. و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه (س) نزدیک شد، چون درد زائیدن را در خود احساس کرد به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند، ایشان در جواب او فرستادند که: فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد، و ما به این سبب به خانه تو نمی‌آئیم و متوجه امور تو نمی‌شویم، خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید. در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شده و به زنان بنی هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید، پس یکی از ایشان گفت: مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو،

و ما ظهیران توئیم، منم ساره زوجه ابراهیم خلیل، و دوّم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت، و سوّم مریم دختر عمران است، و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است، حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم، و تو را بر این حالت معاونت نمائیم، پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست، و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر. پس فاطمه (س) پاک و پاکیزه فرود آمد، و چون به زمین رسید نور او ساطع گردید به مرتبه‌ای که خانه‌های مکه را روشن گردانید، و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد، و ده نفر از حور العین به آن خانه در آمدند، و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند، و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه (س) را برداشت و به آب کوثر غسل داد و دو جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوی‌تر بود، و فاطمه را در یک جامه پیچید، و جامه دیگر را مقنعه او گردانید. پس او را به سخن در آورد، فاطمه گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، و أَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْإِنْبِيَاءِ، و أَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، و وَلَدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ، یعنی: گواهی می‌دهم به یگانگی خدا و به آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است، و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است، و فرزندانم بهترین فرزندان پیغمبرانند. پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند، و حوریان بهشت خندان شدند، و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیده زنان عالمیان، در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری ندیده بودند، پس آن زنان مقدّسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگير اين دختر را که طاهر و مطهّر است و پاکیزه و با برکت است، حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را، پس خدیجه او را گرفت، شاد و خوش حال پستان در دهانش گذاشت، پس فاطمه در روزی آن قدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آن قدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند^۱.

در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضائل آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه (س) را نه نام است نزد حق تعالی: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیه، مرضیه، محدّثه و زهرا، پس حضرت فرمود: آیا می‌دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ راوی عرض کرد: خبر ده مرا ای سید من، فرمود: یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود: اگر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را تزویج نمی‌نمود او را کفوی نبود بر

^۱. امالی شیخ صدوق، ص ۴۷۵.

روی زمین تا روز قیامت^۱. مؤلف گوید: صدیقه به معنی معصومه است، و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد گرام، طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص، زکیّه یعنی نمونکننده در کمالات و خیرات، راضیه یعنی راضی به قضای الهی، مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا، محدّثه یعنی ملک با او سخن می‌گفت، و زهرا یعنی نورانی به نور صوری و معنوی. بدان که این حدیث شریف دلالت می‌کند بر آنکه حضرت علی علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخر الزّمان علیه السلام افضل باشد، بلکه بعضی استدلال بر افضلیّت فاطمه زهراء (س) بر ایشان نیز کرده‌اند. ایضا در کتاب علل الشرائع به سند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب حضرت فاطمه (س) را زهرا گفتند؟ فرمود: زیرا که حق تعالی آن حضرت را آفرید از نور عظمت خود، چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیده‌های ملائکه را خیره گردانید، و همگی برای حق تعالی به سجده افتادند و گفتند: ای خدای ما و بزرگ ما! این چه نور است؟ حق تعالی وحی کرد به ایشان که: نوری است که از نور خود آفریده‌ام، و در آسمان ساکن گردانیده‌ام، و از عظمت خود او را خلق کرده‌ام، و بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران، و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند به امر من و هدایت کنند مردم را به دین حق، و آنها را خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من منقطع شود «۱». ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: فاطمه (س) را به آن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود به عبادت می‌ایستاد، نور او اهل آسمان را روشنی می‌بخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی می‌دهند «۲». ایضا به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی چون می‌دانست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دختر از قبائل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آن حضرت خواهند کرد، لذا چون فاطمه به وجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آن حضرت در شوهر و فرزندان اوست، به ولادت آن حضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از «فطم» است به معنی قطع و بریدن است «۳»^۲.

در احادیث متواتره روایت شده است که: آن حضرت را برای این فاطمه نامیده‌اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنّم بریده است «۱». و ابن شهر آشوب روایت کرده است: از امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کردند که: چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند؟ فرمود: از برای آنکه روی آن حضرت برای امیر المؤمنین علیه السلام در اوّل روز می‌درخشید مانند آفتاب، و در هنگام زوال مانند ماه منیر، و نزد غروب

۱. شیخ صدوق، علل الشرائع ص ۱۷۸؛ شیخ صدوق، الخصال ص ۴۱۴.

۲. (۱) شیخ صدوق، علل الشرائع ص ۱۷۹. (۲) شیخ صدوق، معانی الاخبار ص ۶۴. (۳) شیخ صدوق، علل الشرائع ص ۱۷۸.

آفتاب مانند ستاره روشن می‌شود. و ایضا روایت کرده است: از امام صادق علیه السلام پرسیدند که: فاطمه را به چه سبب زهرا نامیدند؟ حضرت فرمود: برای آنکه از برای فاطمه قبه‌ای در بهشت هست از یاقوت سرخ، و بلندی آن قبه به قدر یک سال راه است، و به قدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است، نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد، و آن را هزار در است، و بر هر دری هزار ملک ایستاده است، می‌بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده می‌کنید، پس می‌گویند که: این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیده النساء است «۲». و این شهر آشوب روایت کرده است که: کنیتهای آن حضرت: امّ الحسن و امّ الحسین و امّ المحسن و امّ الائمه و امّ آبیها بود، و اسماء آن حضرت: فاطمه و بتول و حصان و حرّه و سیده و عذراء و زهراء و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدّثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود «۳»^۱.

در بیان فضائل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است

شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی غضب می‌کند برای غضب فاطمه، و خشنود می‌شود برای خشنودی او «۱». و ابن بابویه به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است: مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه «۲»^۲. و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام بهترین اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است «۱». ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده که: جناب فاطمه (س) هرگز خون حیض و نفاس ندید «۲»^۳.

ابن بابویه به سند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: آنچه رسول خدا فرمود: فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است، آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده است؟ حضرت فرمود: مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود، و فاطمه بهترین زنان بهشت است از اولین و آخرین، پرسیدند که: قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند: حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است؟ فرمود: به خدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان «۱». شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه پاره تن من است، هر که او را شاد

۱. (۱) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱۷۹. (۲ و ۳) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۳۷۸ و ۴۰۶.

۲. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۹. (۲) شیخ صدوق، الخصال ص ۲۲۵.

۳. (۱) عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۶۷. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۱۵۴.

گرداند مرا شاد گردانیده است، و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است، فاطمه عزیزترین مردم است نزد من «۲». ایضا به طریق ایشان از عایشه روایت کرده است که: هیچ کس از مردان نزد رسول خدا ﷺ محبوب‌تر از علی بن ابی طالب نبود، و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوب‌تر از حضرت زهرا «۳»^۱. ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود که: در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه (س) در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید، و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد، شنیدم که پیوسته دعا می‌کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می‌برد، و دعا برای ایشان بسیار می‌کرد و از برای خود دعائی نمی‌کرد، پس گفتم: ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی؟ گفت: ای فرزند! اول همسایه را باید رسید و آخر خود را «۱». ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که: حسن بصری می‌گفت که: حضرت فاطمه عابدترین امت بود، در عبادت حق تعالی آن قدر بر پا می‌ایستاد که پاهای مبارکش ورم می‌کرد «۲»^۲. ایضا به اسانید معتبره روایت کرده‌اند که: روزی پیامبر اکرم ﷺ به خانه حضرت فاطمه در آمد، فاطمه جامه‌ای پوشیده بود از جلّهای شتر و به دستهای خود آسیا می‌گردانید، و در آن حالت فرزند خود را شیر می‌داد. چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد، آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت، پس فاطمه گفت: یا رسول الله حمد می‌کنم خدا را بر نعمتهای او، و شکر می‌کنم خدا را بر کرامتهای او، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى «سوره ضحی / آیه ۵» یعنی: حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی.^۳

در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه (س):

شیخ مفید و ابن طاووس و دیگران ذکر کرده‌اند که: این مزاجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سوّم هجرت واقع شد «۱». شیخ طوسی در امالی روایت کرده که: زفاف حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام شانزده روز بعد از وفات رقیّه بود، و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوّال گذشته بود. و بعضی گفته‌اند که: روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجه بود «۲»^۴. در کشف الغمّه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: تزویج آن حضرت در ماه رمضان، و زفاف در ماه ذیحجه بود از سال

^۱. (۱) امالی شیخ صدوق، ص ۱۰۹. (۲) مجالس شیخ مفید، ص ۲۶۰؛ امالی شیخ طوسی، ص ۲۴. (۳) امالی شیخ طوسی، ص ۳۳۲.

^۲. (۱) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱۸۱. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۳۸۹.

^۳. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۳۹۰.

^۴. (۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۹۲. (۲) امالی شیخ طوسی، ص ۴۳.

دوم هجرت «۱». این بابویه به سندهای معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: تزویج نکردم فاطمه را به علی بن ابی طالب مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد به تزویج ایشان^۱

این بابویه به سندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آمد ملکی به نزد من گفت: یا محمد به درستی که حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: فاطمه را تزویج کردم به علی، پس تزویج کن او را به علی، و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان، به درستی که اهل آسمان شاد شدند برای این، و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند، و به ایشان زینت یابند اهل بهشت، پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی «۱». علی علیه السلام فرمود: چون پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست که بیرون رود، فاطمه گفت: ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم، خادمی برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه، فرمود: ای فاطمه نمی‌خواهی چیزی که از خادم بهتر باشد؟ علی علیه السلام گفت: بگو بلی، فاطمه گفت: ای پدر می‌خواهم آنچه بهتر است از خادم، حضرت فرمود: هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو، که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان. ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز گوئی، حق تعالی کفایت می‌کند امور دنیا و آخرت تو را «۲». ایضا به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی ربع دنیا را مهر فاطمه گردانید، و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم می‌کند و دوستان خود را داخل بهشت می‌کند، اوست صدیقه کبری، و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولادت او مبعوث گردیده‌اند «۳».^۲

در قرب الاسناد به سند موثق از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه (س) زرهی بود که به سی درهم می‌ارزید «۱». قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه (س) جبرئیل هدیه‌ای از آسمان آورد، و آن سیدی بود که در آن نان و مویز بهشت بود، و یک به از میوه‌های بهشت آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خود آن را به دونیم کرد، نصف آن را به علی و نصف آن را به فاطمه داد و فرمود: این هدیه‌ای است از بهشت برای شما «۲».^۳ این شهر آشوب روایت کرده که: جبرئیل از آسمان حله‌ای از برای حضرت فاطمه (س) آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود، چون آن حضرت آن جامه را

۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۱ ص ۳۷۴. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۶۴.

۲. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۳۰. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۱ ص ۳۶۹. (۳) امالی شیخ طوسی، ص ۶۶۸.

۳. (۱) حمیری، قرب الاسناد ص ۱۷۳. (۲) قطب راوندی، الخراج، ج ۲ ص ۵۳۵.

پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند: از کجا آوردی این را؟ حضرت فرمود: این از جانب خداست.^۱

ایضا از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی کرد که: من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را به فاطمه بخشیدم، و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم: نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ، و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو «۱». به روایت دیگر: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! من فاطمه را به تو تزویج کردم به امر حق تعالی بر صدق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم «۲». ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که: چون شب زفاف حضرت فاطمه (س) شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود، و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می گفتند تا طلوع صبح «۳». به روایت دیگر: حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند، فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند، و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند، جابر گفت: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را بر ناقه سوار کرد- به روایت دیگر: بر استر اشهب خود سوار کرد- سلمان مهارش را گرفت و بر دوش هفتاد حوری می رفتند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عقیل و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب او می رفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند، و زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از پیش او می رفتند و رجز می خواندند، تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت به یکدیگر سپردند. چون صبح شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نزد ایشان آمد و کاسه ای از شیر برای ایشان آورد و به فاطمه فرمود: بخور فدای تو گردد پدرت، و به امیر المؤمنین فرمود: بیاشام فدای تو گردد پسر عمت.^۲

در بیان ظلم هائی که به حضرت شد و کیفیت شهادت حضرت فاطمه علیها السلام

ابن بابویه به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین. و اما فاطمه (س) پس آن قدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند به او که: ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای احد و آنچه می خواست می گریست و به سوی مدینه برمی گشت. و اما علی بن الحسین بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست- و به روایتی چهل سال- و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند. «۱». کلینی و دیگران به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: حضرت فاطمه (س) بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و

^۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۴۰۲.

^۲. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۴۰۰ الی ۴۰۳.

پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود، جبرئیل می آمد به نزد او و او را تسلی نیکو می داد و خاطر او را خوش می کرد و خبر می داد او را از حال پدرش و مکان او، و خبر می داد او را به آنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اینها را می نوشت، و مصحف فاطمه این است «۲». ابن بابویه روایت کرده است که: چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت کرد، بلال مؤذن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت: اذان نمی گویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس حضرت فاطمه (س) روزی فرمود که: من می خواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را. این خبر به بلال رسید، شروع کرد به اذان، چون بلال «الله اکبر» گفت، فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آن حضرت را به یاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد، چون به «اشهد ان محمدا رسول الله» رسید، فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد، مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد، به بلال گفتند: ترک کن اذان را که دختر محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد. پس حضرت فاطمه (س) به هوش آمد و بلال را فرمود که: اذان را تمام کن، او نکرد و گفت: ای بهترین زنان، بر تو می ترسم که چون صدای مرا بشنوی به اذان هلاک شوی، پس حضرت فاطمه او را معاف داشت «۳»^۱.

ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در وقت وفات به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من، وصیت می کنم تو را که دو ریحانه باغ مرا- یعنی حسن و حسین- را محترم بداری، زود باشد که دو رکن تو خراب شود. چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، جناب امیر المؤمنین فرمود: این یک رکن من بود که خراب شد، چون حضرت فاطمه (س) از دنیا رحلت نمود فرمود که: این رکن دوم بود «۱». به اسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت شده سلمان و عباس گفتند: چون روح مطهر حضرت سید عالم علیه السلام به عالم وصال ارتحال نمود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جبرئیل امین به مقتضای وصیت سید عالم علیه السلام به تجهیز و تکفین و تغسیل آن جناب اشتغال نمودند، عمر و ابو بکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلی الله علیه و آله با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم علیه السلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خلافت منع نمایند، فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول صلی الله علیه و آله را در میان گذاشته به سقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند، بعد از منازعه بسیار و مجادله بی شمار از مهاجر و انصار، امر خلافت ظاهری بر ابو بکر قرار یافت. چون سید اوصیا از دفن سرور انبیاء فارغ شد، بی وفائی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین

^۱. (۱) شیخ صدوق، الخصال، ص ۲۷۲. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۲۴۱. (۳) شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۱ ص ۲۹۷.

گردید، چون شب در آمد، امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با خود برداشته به خانه یک یک از مهاجران و انصار در آمد و ایشان را از عقوبت الهی بترسانید، و وصیت پیامبر را در غدیر خم بر ایشان خواند، و از ایشان نصرت و یاری طلبید، و از آن گروه بی شرم به جز بیست و چهار نفر اجابت نکردند. چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بر بیعت نمانده بودند به غیر از چهار کس، تا سه شب آن جناب ایشان را به بیعت دعوت می فرمود و طلب یاری از ایشان می نمود، و به جز چهار کس - و به روایتی سه کس - اجابت نمودند.

چون آن سلطان سریر خلافت، آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود به مسجد در آمد، و در مجمع اصحاب ضمن یاد آوری سخنان پیامبر و آیات نازل شده در شأنش حجت های شافی بر ایشان تمام کرد و مردم جملگی به راستی گفتار او شهادت دادند. چون به نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده به حق بازگردند، عمر بترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به حجره طاهره مراجعت فرمود. چون آن حضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید، به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله به جمع قرآن اشتغال نمود. چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار به غیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و چهار نفر از خواص اصحاب آن حضرت، دین به دنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند، به ابو بکر گفت: چرا حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را به بیعت خود نمی خوانی، و الله که اگر با تو بیعت ننماید، خلافت بر تو قرار نیابد؛ زیرا که او خلیفه به حق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است، مردمان را به او رجوع بسیار است. پس ابو بکر بسوی آن جناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند، حضرت سید اولیاء علیه السلام فرمود که: سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم. بعد از چند روز آن کلام الله ناطق، قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده به مسجد آمد، در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود: ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات علیه السلام فارغ گردیدم، به امر آن حضرت به جمع قرآن مشغول شدم، و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کردم، و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من نخوانده باشد و تأویل آن را به من تعلیم ننموده باشد. چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی علیه السلام و فرزندان او صریح بود، عمر آن را قبول نکرد. سید اوصیاء علیه السلام خشمناک گردید و به حجره طاهره مراجعت نمود فرمود: این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد علیه السلام ظهور نماید. پس ابو بکر بار دیگر به خدمت علی علیه السلام فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای ملعون! خوش زود بر رسول خدا افترا بستی، جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقصای می دانند که خدا و رسول به جز من در میان شما خلیفه ای نگذاشتند. چون این پیغام را به ایشان رسانیدند،

ابو بکر گفت: راست می‌گوید علی، رسول خدا مرا خلیفه نکرده است. پس عمر در خشم شد برجست، ابوبکر دیگر باره فرستاد که: امیر المؤمنین ابو بکر تو را طلب می‌نماید، علی علیه السلام فرمود: عهد شما به رسول خدا هنوز نزدیک است، مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند، مرا به این اسم سامی مخصوص گردانیده، رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را امر فرمود که به این لقب گرامی بر من سلام کنید، مگر نشنیدید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد، خداوند عالمیان جلّ و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشانند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد، و دشمنان خود را به خواری در آتش اندازد. چون این پیغام به ایشان رسید، باز عمر برجست و گفت: من می‌دانم که او را تا نکشم، امر ما مستقیم نمی‌شود، بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم. ابوبکر دوباره در پی علی فرستاد باز حضرت اجابت نمود و فرمود: من مشغول وصیتهای حضرت رسولم. چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که علی علیه السلام به اختیار بیعت ایشان را قبول نمی‌نماید، شخصی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر بود، در شقاوت عدیل آن ملعون بود، و به زشتی رو و به درشتی خود در میان ایشان مشهور بود، با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم به در خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند و و در این مرتبه عمر با ایشان بود، و بی‌شرمی آغاز کردند و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بی‌حیائی را از حد بردند. عمر پای نجس بر در زد و فریاد کرد که: ای پسر ابو طالب در را بگشا، آن شیر بیشه شجاعت به امر خدا صبر می‌نمود و متعرض ایشان نمی‌شد، تا آنکه حضرت فاطمه (س) بی‌تاب گردیده به عقب در آمد، فرمود: ای عمر چه از ما می‌خواهی، ما را به مصیبت خود نمی‌گذاری، عمر گفت: در را بگشا و آلا آتش در خانه شما می‌اندازم و شما را می‌سوزانم، حضرت فاطمه (س) گفت: ای عمر از خدا نمی‌ترسی می‌خواهی به خانه ما بی‌ریخت در آئی، این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزّت و جلالت است، از این حرم محترم شرم دار، این جور و ستم روا مدار. پس آن ملعون بی‌حیا و آن دشمن خدا و رسول خدا، از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید، در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود، حضرت سیده النساء فریاد برآورد که: یا اَبَته یا رسول الله، مانع شد آن ملعون را از داخل شدن. باز آن بی‌حیاء لعین ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را به پهلوی فاطمه زد، آن مظلومه باز فریاد برآورد، باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد، فاطمه فریاد می‌کرد: یا اَبَته! حال اهل بیت خود را ببین. پس علی علیه السلام برخاست عمر را بلند کرد و بر زمین زد، بینی و گردنش را مجروح کرد، خواست او را به قتل رساند پس به خاطر آورد وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را. پس علی علیه السلام به مقتضای وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله دست از آن ملعون برداشت و فرمود: ای فرزند صَهاک حبشیّه! سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که گرامی داشته است محمّد را به پیغمبری، که اگر

وصیت پیامبر اکرم ﷺ مرا منع نمی نمود، هرآینه می دانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمی توانی شد. پس عمر کس به مسجد فرستاد و از ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب کرد. فوج فوج از آن منافقان به یاری آن ملعون می آمدند تا آنکه به خانه آن حضرت ریختند، خالد بن ولید شمشیر کشید و بر امیر المؤمنین علی (علیه السلام) حمله کرد، پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را به قتل رساند، دیگران حضرت را به حق پیامبر ﷺ قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت.

سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی به یاری حضرت امیر (علیه السلام) برخاستند، نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود، پس حضرت ایشان را منع کرد و فرمود: مرا با ایشان بگذارید، خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم. پس آن کافران ریسمانی در گردن آن حضرت انداختند و بسوی مسجد کشیدند، چون به در خانه رسیدند حضرت فاطمه (س) مانع شد، پس قنفذ- و به روایت دیگر عمر- تازیانه ای به بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد، باز آن حضرت دست از علی (علیه السلام) بر نمی داشت تا آنکه در را بر شکم آن حضرت فشردند و دنده ها و پهلوی آن حضرت را شکستند، فرزندی که در شکم داشت که پیغمبر او را محسن نام کرده بود شهید کردند، در آن ساعت سقط شد و فاطمه (س) بر آن ضربت از دنیا رفت. به روایتی دیگر: مغیره بن شعبه با عمر در بر شکم مبارک آن حضرت زد و فرزند او را شهید کرد، پس علی (علیه السلام) را به مسجد کشیدند، آن جفاکاران از پی او می رفتند و هیچ یک او را یاری نمی کردند. سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و بریده فریاد می کردند و می گفتند: چه زود خیانت کردید با پیامبر ﷺ و کینه های سینه های خود را ظاهر کردید و انتقام آن حضرت را از اهل بیت او کشیدید. چون نظر ابو بکر بر آن حضرت افتاد گفت: دست از او بردارید، حضرت فرمود: ای ابو بکر به کدام حق و به کدام فضیلت و میراث تو در خلافت تصرف کرده ای؟ دیروز به امر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم، و به امر آن حضرت بر من سلام کردی به امارت مؤمنان. پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت: این سخنان را بگذار و بیعت کن، فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد؟ گفت: اگر بیعت نکنی تو را به قتل خواهم رسانید، حضرت فرمود: تو می توانی که برادر حضرت رسول ﷺ را به قتل رسانی؟ به خدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت پیغمبر خدا نمی بود، بر تو معلوم می شد که کی ضعیف تر است.

پس بریده برخاست و گفت: ای عمر و ای ابو بکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما و ماها را که برویم و سلام کنیم بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان، پس شما از آن حضرت پرسیدید که: این را از جانب خدا می گوئی؟ فرمود: بلی امر خدا و رسول چنین است، پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم: السّلام علیک یا امیر المؤمنین؟ عمر گفت: ای بریده تو را به این کارها چه کار است؟ بریده گفت: به خدا

سوگند که من نمی‌مانم در شهری که شماها در آن امیر باشید، و خلیفه حضرت رسول ﷺ معزول باشد، پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند. پس سلمان برخاست و گفت: ای ابو بکر از خدا بترس و از مجلسی که لایق آن نیستی دور شو، حقّ خلافت را به اهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت به جهالت و ضلالت مگذار. عمر بر او بانگ زد که: ای سلمان تو را به این کارها چه کار است؟ سلمان گفت: به خدا سوگند که اگر می‌دانستم که به شمشیر خود یاری این دین می‌توانم کرد هرآینه شمشیر می‌کشیدم و مردانه در راه خدا جهاد می‌کردم. پس ابو ذر و مقداد و عمار نیز برخاستند، و هر یک حجت‌ها بر آن اشقیاء تمام کردند، پس رو کردند به جناب امیر المؤمنین ﷺ و گفتند که: چه می‌فرمائی؟ اگر رخصت می‌دهی شمشیر می‌کشیم و با ایشان جهاد می‌کنیم تا کشته شویم، حضرت فرمود که: خدا رحمت کند شما را، دست از این اشقیا بردارید و وصیت پیامبر اکرم ﷺ را به یاد آورید، و ابو بکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمی‌گفت، عمر گفت: چه نشسته‌ای بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمی‌کند و با تو در مقام محاربه است، رخصت بده تا گردش را بزنم.

در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین ﷺ بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند، چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و به خروش آمدند، و رو به قبر جدّ بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که: یا جدّاه یا رسول الله! ما را به این حال بی‌ناصر و یاور ببین، پس حضرت امیر المؤمنین ﷺ ایشان را به سینه خود چسبانید و فرمود: گریه مکنید به خدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را به قتل رسانند، و از آن ذلیل‌تر و بی‌مقدارتراند که این اراده توانند کرد. پس در آن حالت امّ سلمه زوجه پیامبر اکرم ﷺ و امّ ایمن مربّیه آن حضرت از حجره‌ها بیرون دویدند و فریاد کردند که: ای ابو بکر و ای اشقیای امت سیّد المرسلین! خوش زود کینه‌ها و حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر کردید. پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد به در کردند، و گفت: ما را با زنان و گفته ایشان چه کار است؟ پس حضرت امیر المؤمنین ﷺ برخاست و رو به سوی مهاجر و انصار کرد، مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد، و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول ﷺ بر خلافت او کرده بود و در روز غدیر و غیر آن از موطن متعدّد به یاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد، آن بدبختان گفتند: یا علی اگر پیشتر اینها را می‌گفتی با او بیعت نمی‌کردیم. پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابو بکر برگردند باز گفت که: یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را می‌زنم. حضرت فرمود که: ای فرزند صهّاک! دروغ می‌گوئی به خدا سوگند که قدرت نداری، پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشیده و گفت: به خدا سوگند که اگر نکنی گردنت را می‌زنم، حضرت امیر المؤمنین ﷺ گریبان او را گرفت حرکتی داد و به دور انداخت، شمشیر از دستش افتاد، هر چند سعی کردند که حضرت دست به بیعت دراز

کند نکرد، پس دست آن حضرت را گرفتند و ابو بکر دست نحس خود را دراز کرد و به دست حضرت رسانید «۲»^۱.

در احادیث معتبره وارد شده است که: چون آن حضرت را به مسجد درآوردند، رو بسوی مرقد مطهر پیامبر اکرم ﷺ کرد و فرمود: یا بن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی، یعنی: ای برادر! قوم مرا ضعیف گردانیدند، و نزدیک شد که مرا بکشند. پس دستی از قبر پیامبر اکرم ﷺ بیرون آمد که همه شناختند که دست رسول خدا است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آن حضرت است: یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثمّ من نطفة ثمّ سوّاک رجلاً، یعنی: ای ابو بکر آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را آفرید از خاک، پس از نطفه، پس تو را درست مردی گردانید «۱» به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون امیر المؤمنین علیه السلام را به مسجد درآوردند، حضرت سیده النساء فاطمه زهرا (س) مجروح و نالان و خشمناک و غمگین، با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو به مسجد رسول ﷺ آوردند، چون به مسجد درآمد به نزدیک ضریح مقدّس پیامبر اکرم ﷺ رسید، به خروش و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پردرد برکشید و فریاد برآورد که: ای گروه ستمکار و ای قوم غدار! از پسر عمّ دست بدارید، به حقّ آن خدائی که پدرم محمد مصطفی ﷺ را به راستی فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن حضرت برندارید، پیراهن پدرم رسول خدا ﷺ را بر سر اندازم، و دست در دامن کبریای احدیّت بزنم و به درگاه ربّ الارباب فریاد برآورم و ناله‌های آتش‌بار از دل افکار برکشم، و دریای غضب الهی را به جوش درآورم، و آهی چند از سینه پردرد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما روی زمین نگذارم، و الله که ناچه صالح نزد خدا از من گرامی‌تر نیست، و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست. سلمان گوید که: من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم، دیدم که دیوارهای مسجد رسول خدا ﷺ به لرزه درآمد و بلند گردید به نحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور می‌توانست نمود. من چون آن حال را مشاهده کردم، بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم، پس به نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که: ای سیده النساء، و ای بتول عذرا، و ای خواتون قیامت، و ای بانوی حجله کرامت، و ای جگرگوشه رسول ثقلین، و ای مادر سبطین، بر این قوم ببخشا و بر امّت پدر خود رحم نما، شما اهل بیت رحمت و شفاعتید، چون پدرت رحمت عالمیان بود، شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید. آن جناب التماس مرا قبول نمود، به حجره طاهره مراجعت فرمود، و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت، و گرد به نحوی بلند گردید که تمام

^۱ (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابطالب ج ۳ ص ۴۱۰ (۲) کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۴۹ با کمی اختلاف، (نسبت به کتاب جلاء العیون هم اندکی تلخیص شده).

مسجد را فرو گرفت «۲». و حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت: به خدا سوگند که اگر فاطمه موی سر خود را می‌گشود هرآینه همه می‌مردند. و به روایتی دیگر: چون فاطمه (س) به مسجد آمد، پیراهن پیامبر اکرم پناه را بر سر گذاشته بود و دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود، فریاد زد که: ای ابو بکر تو را با ما چه کار است، می‌خواهی فرزندان مرا یتیم کنی؟ به خدا سوگند که اگر بد نبودی موی سر خود می‌گشودم و به درگاه خدا صدا بلند می‌کردم. پس مردی از آن گروه به ابو بکر گفت: می‌خواهی همه را هلاک کنی؟ آن ملعون ترسید و دست از علی علیه السلام برداشت و حضرت به خانه برگشت «۳».^۱

ایضاً سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که: چون زبیر را بردند که با ابو بکر بیعت کند، با عمر گفت: ای فرزند صهّاک اگر این اراذل که برگرد تو برآمده‌اند تو را یاری نمی‌کردند نمی‌توانستی که بر علی تقدّم جوئی و شمشیر در دست من باشد، عمر گفت: تو نام صهّاک را می‌بری؟ زبیر گفت: چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود، ملک جدّ من عبد المطلب بود، جدّ تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطّاب از او به هم رسید، او بنده جدّ من بود. پس ابو بکر میان عمر و زبیر صلح داد. پس از آن حضرت امیر المؤمنین خطاب کرد به سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر که سوگند می‌دهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: در جهنّم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند، شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت، و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنّم، و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالی می‌خواهد که جهنّم را مشتعل سازد، امر می‌فرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند. چون سنگ را برمی‌دارند، جمیع جهنّم مشتعل می‌شود از حرارت آن چاه، پس من در حضور شما پرسیدم: آنها کیستند؟ فرمود: اما از پیشینیان پس این شش نفر: قابیل و فرعون و نمرود و پی‌کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند. و اما از این امت، پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصیّ من قرار گیرد، یعنی: ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص. پس عثمان گفت: ای ابو الحسن آیا در حقّ من چیزی شنیده‌ای؟ حضرت فرمود که: مکرّر شنیده‌ام که پیامبر اکرم تو را لعنت کرد، و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد.^۲

چون آن ملاعین خلافت را از آن حضرت غصب کردند، به این راضی نشده خواستند که فدک را از فاطمه بگیرند، و فدک قلعه‌ای چند بود که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را بی‌جنگ گرفته بود، و حق تعالی فرستاد و آتِ دَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (اسراء / ۲۶). و جبرئیل گفت: حق تعالی می‌فرماید: که فدک را به فاطمه بده که از برای او

۱. (۱) الاختصاص ۲۷۵. (۲) احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۱ ص ۲۲۲. (۳) شیخ کلینی، الکافی ج ۴ ص ۲۳۸.

۲. کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۹.

و فرزندان او باشد تا روز قیامت. و پیامبر ﷺ به امر الهی به فاطمه (س) تسلیم نمود، و در تصرف و کلای آن حضرت بود تا حضرت رسول ﷺ از دنیا رفت. پس آن ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه (س) را از فدک بیرون کردند. چون خبر به آن حضرت رسید، با گروهی از زنان بنی هاشم به نزد ابو بکر آمد و فرمود: می‌خواهی از من بگیری زمینی را که پیامبر ﷺ به امر حق تعالی به من داده است، و آن حضرت برای فرزندان خود به غیر از این چیزی نگذاشته است، مگر نشنیده‌ای پیامبر ﷺ فرمود: حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد؟ پس ابو بکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه‌ای برای آن حضرت بنویسد و فدک را رد کند، عمر گفت: تا گواه نیاورد برای او منویس، حضرت زهرا (س) فرمود: آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری می‌کنی که بینه را از مدعی باید طلبید، در باب من جاری می‌کنی؟ و حال آنکه فدک را من تصرف دارم، عمر گفت: تا گواه نیاوری نمی‌دهم، پس حضرت فاطمه؛ علی و حسن و حسین علیهم‌السلام و امّ ایمن را آورد که گواهی دادند، عمر گفت: شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود می‌کند، و حسن و حسین کودکند، و امّ ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد «۱». به روایتی: ابو بکر نامه‌ای نوشت به فاطمه (س) داد، عمر آن نامه را از دست فاطمه (س) گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد، حضرت زهرا فرمود: چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم تو را پاره کند «۲».^۱

به روایتی: حضرت زهرا (س) بیرون آورد نامه‌ای را که حضرت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت گرداند بر ایشان، عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت و پاره کرد، پس حضرت با زنان بنی هاشم به مسجد درآمدند، و زنان پرده در پیش روی آن حضرت آویختند برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را ظاهر گرداند، خطبه‌ای در نهایت بلاغت و فصاحت خواند و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد، حجت‌های شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد، آنچه فرمود همه حضار تصدیق کردند و از آنها گواهی طلبید که پیامبر اکرم ﷺ در حق من گفت که: فاطمه پاره تن من است، هر که او را آزار کند مرا آزار کرده، و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده؟ همه گفتند آری. پس فرمود: همه گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند، پس لعن ایشان را ثابت کرد، و این آیه (احزاب / ۵۷). را خواند و به خانه برگشت، از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت، هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام به مسجد می‌آمد، آن دو ملعون احوال فاطمه (س) را از او می‌پرسیدند. تا آنکه بیماری آن حضرت شدید شد، ایشان سعی کردند که آن حضرت را از خود راضی کنند به ظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود. آن جناب راضی نشد و فرمود که: خداوند تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند

۱. (۱) کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۳ با کمی اختلاف. (۲) احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۱ ص ۲۳۶.

و من شکایت می‌کنم بسوی رسول تو، و از ایشان راضی نمی‌شوم تا پدر خود را ملاقات کنم، آنچه با من کردند به او بگویم.^۱

پس سلیم بن قیس می‌گوید: از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: چون بیماری حضرت فاطمه (س) شدید شد، علی (علیه السلام) را طلبید و گفت: وصیت می‌کنم تو را که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی، و نعش (تابوت) مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند. پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد، پس ابو بکر و عمر به تعزیه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمدند و گفتند: تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا ممکن. چون شب درآمد، حضرت علی (علیه السلام) عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار را طلبید بر جنازه حضرت فاطمه (س) نماز کرد و او را دفن کرد. چون صبح شد، مقداد به ابو بکر و عمر گفت: ما دیشب فاطمه را دفن کردیم، عمر به ابو بکر گفت: نگفتم چنین خواهند کرد؟ عباس گفت: فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید، عمر گفت: شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمی‌کنید، و الله که می‌روم او را از قبر به در می‌آورم و بر او نماز می‌کنم، امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند ای فرزند صهّاک اگر این اراده بکنی، شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت بسیاری را به قتل رسانم. چون عمر این را شنید ساکت شد، دانست که چون امیر المؤمنین قسم می‌خورد البته وفا به آن می‌کند. پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای عمر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به سبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید می‌خواست بفرستد تو را به قتل رسانم، حق تعالی این آیه را فرستاد «فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعِدُّ لَهُمْ عَذَابًا» (مریم / آیه ۸۴). به این سبب دست از کشتن تو برداشت و عذاب تو را به آخرت گذاشت. پس بعد از ایشان توطئه کردند که علی (علیه السلام) را به قتل رسانند و گفتند: امر ما مستقیم نمی‌شود تا او را نکشیم، ابو بکر گفت که: این جرأت را که می‌کند؟ عمر گفت: خالد بن ولید، پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند: می‌خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم، گفت: مرا بر هر چه می‌خواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد، گفتند: از برای همین طلبیدیم تو را، خالد گفت: در چه وقت او را به قتل آورم؟ ابو بکر گفت: در وقت نماز در پهلوی او بایست، چون سلام نماز بگوید گردن او را بزن. چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود، در آن وقت در خانه ابو بکر بود، از طریق کنیزش موضوع را علی (ع) اطلاع داد؛ علی (علیه السلام) فرمود: بگو خدا تو را رحمت کند، ایشان قدرت آن ندارند، اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان؟ پس حضرت وضو ساخت و مہیای نماز شد، به مسجد در آمد و مشغول

^۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۳.

نماز شد، خالد بن ولید آمد در پهلوی آن حضرت ایستاد، پس ابو بکر در اثنای نماز پیشیمان شد، ترسید که چون علی علیه السلام شمشیر بکشد اوّل او را بکشد، پس تشهّد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید، می ترسید که اگر سلام بگوید خالد به گفته او عمل کند فتنه‌ای برپا شود، پس پیش از سلام نماز گفت: ای خالد مکن آنچه را گفته بودم، اگر بکنی تو را خواهم کشت. بعد از آن سلام نماز گفت. پس علی علیه السلام به خالد گفت: تو را به چه چیز امر کرده بود؟ گفت: به کشتن تو، حضرت فرمود: می کردی؟ آن ملعون گفت: بلی و الله که اگر مرا نهی نمی کرد می کردم، پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست، شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند، پس عمر فریاد زد به حقّ پروردگار کعبه که می کشدش او را خلاص کنید، جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت. «۱»^۱ مؤلف گوید: در مدّت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود، خلاف بسیاری میان خاصّه و عامّه هست، از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته‌اند، دانستی که احادیث معتبر دلالت کرد بر آنکه بقای آن حضرت بعد از پیغمبر هفتاد و پنج روز بوده.

در کشف الغمّه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که: حضرت فاطمه (س) در بیماری شهادت به من گفت: قبیح می دانم از آنچه با مردگان زنان می کنند، ایشان را روی تخته می گذارند و جامه بر روی ایشان می کشند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر می شود، اسماء گفت: ای دختر رسول خدا من به تو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده‌ام، پس جریده‌های تر را از درخت خرما طلبید نعشی (تابوتی) ساخت و جامه بر روی آن افکند، حضرت فاطمه (س) چون آن را دید فرمود: بسیار نیکو است این، چون میت را در میان این می گذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمی شوند، فاطمه (س) گفت: چون من بمیرم مرا غسل بده، و کسی را به نزد من میاور. چون آن حضرت از دنیا رفت، عایشه آمد خواست داخل شود، اسماء نگذاشت، عایشه رفت به ابو بکر شکایت کرد و گفت: این زن خثعمیه بین من و دختر پیغمبر حایل می شود، از برای او نعشی ساخته است. چون ابو بکر به اسماء اعتراض کرد، اسماء گفت: خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که به نزد او درآید، این نعش را در حال حیات به او نمودم، مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم. ابو بکر گفت: آنچه گفته است به عمل بیاور و برگشت، پس علی علیه السلام و اسماء او را غسل دادند «۱»^۲. در کتاب روضه الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه (س) چون خبر شهادت آن حضرت به او رسید امّ ایمن و اسماء بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم، تو را وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم، حضرت امیر علیه السلام فرمود: آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا. پس

^۱ کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۵؛ احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۱ ص ۲۴۰.

بر بالین آن حضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کردند. پس ساعتی هر دو گریستند، سپس اینگونه فرمود: وصیت می‌کنم تو را اول که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری، زیرا که مردان را چاره از زنان نیست، او برای فرزندان من مثل من است. پس فرمود: برای من نعشی قرار ده، زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند، و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس فرمود که: باز وصیت می‌کنم تو را که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند، زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خداوند، و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان، و مرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده‌ها در خواب باشد «۲».^۱ شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: اول کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود؟ فرمود: حضرت فاطمه (س) بود.^۲

در کشف الغمّه و غیر آن روایت کرده‌اند که: چون شهادت حضرت فاطمه (س) نزدیک شد، اسماء بنت عمیس را گفت که: آبی بیاور که من وضو بسازم، پس وضو ساخت- به روایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها- و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید، پوشید و فرمود: ای اسماء! ای اسماء ساعتی صبر کن، بعد از آن مرا بخوان، اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده‌ام. اسماء ساعتی انتظار کشید، بعد از آن آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید، پس گفت: ای دختر مصطفی، ای دختر بهترین فرزندان آدم، ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است، ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است. چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنت پرواز کرده است، پس بر روی آن حضرت افتاد و آن حضرت را می‌بوسید و می‌گفت: چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی، سلام اسماء بنت عمیس را به آن حضرت برسان. در این حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در درآمدند و گفتند: ای اسماء مادر ما در این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادر شما به خواب نرفته و لیکن به رحمت ربّ الارباب واصل گردیده است، پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از جسد مفارقت کند، و حضرت امام حسین علیه السلام بر پایش افتاد می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر بزرگوار! منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم. پس اسماء گفت: ای دو جگرگوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و شهادت مادر خود را به او برسانید. پس

۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۲۶. (۲) فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۱۵۱.

۲. شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۱ ص ۴۶۹.

ایشان بیرون رفتند، چون نزدیک مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند، پس صحابه به استقبال ایشان دویدند گفتند: سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا؟ حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مگر جای جدّ خود را خالی دیده‌اید گریان گردیده‌اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت نموده. چون امیر المؤمنین (علیه السلام) این خبر وحشت اثر را شنید، بر رو درآمد و می‌فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی دهم، پس شعری چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را به گریه درآورد «۱». حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است. به روایتی دیگر: چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان مشتبّه باشد. به روایت دیگر: قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد، اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند «۲». به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است، بعضی گفته‌اند که: در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع (علیه السلام) و بعضی گفته‌اند: میان قبر پیامبر اکرم و منبر آن حضرت مدفون است، زیرا که حضرت فرمود: میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت. و اصح آن است که آن حضرت را در خانه خود مدفون کردند، چنانچه روایت صحیحی بر آن دلالت می‌کند. ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند، دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه به دستهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و آن حضرت را گرفت و به قبر برد. «۱» ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: هفت کس بر جنازه حضرت فاطمه (س) نماز کردند: ابو ذر، سلمان، مقداد، عمار یاسر، حذیفه، عبد الله بن مسعود، و من امام ایشان بودم «۲».

باب سوّم؛ حضرت علی: در بیان ولادت با سعادت آن حضرت

مشهور میان محدّثان و مورّخان آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال پس از عام الفیل، در میان کعبه معظمه متولّد شد، در آن وقت عمر شریف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بیست و هشت سال، و به قولی دوازده سال، و به قولی ده سال پیش از بعثت آن حضرت بود «۱». شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که ولادت موفور السّاعده آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد «۲»، و قول اوّل اشهر است. و اگر به هر دو روز احترام

۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۲۲. (۲) فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۱۵۱.

۲. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۴۱۴ با اندکی اختلاف. (۲) شیخ صدوق، الخصال ص ۳۶۱.

۳. (۱) ابن صباغ، الفصول المهمّة، ص ۲۹. (۲) شیخ طوسی، مصباح المتّهجد، ص ۷۸۲.

نمایند بهتر است، پدر آن حضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با پدر رسول خدا ﷺ از یک مادر بود، و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود، آن حضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند. در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که آن حضرت فرمود: من و علی از یک نور خلق شدیم، و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال - به روایت دیگر: به دو هزار سال - در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌کردیم، چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را به دو جزء قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد. چون آدم به زمین آمد، ما در صلب او بودیم؛ چون نوح در کشتی نشست، ما در صلب او بودیم؛ چون حضرت ابراهیم (علیه السلام) را در آتش انداختند، ما در صلب او بودیم، به این سبب آتش به او ضرر نرسانید. پس از یک جزء آن نور من به هم رسیدم، از یک جزء دیگر علی به هم رسید.^۱

شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر فرمود: حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند به سه هزار سال، و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید، پس آن آب را در صلب او جا داد، چون او را به رحمت خود برد آن آب را به صلب شیث منتقل گردانید، همچنین پیوسته آن آب را از پستی منتقل می‌کردند از اصلاط طاهره انبیاء و اوصیاء تا آنکه به صلب عبد المطلب رسید، پس در آنجا او را به دونیم کرد و نصف آن را به صلب عبد الله و نصف دیگر به صلب ابو طالب نقل کرد، پس من از نصف آن آمم و علی از نصف دیگر، به این سبب علی برادر من است در دنیا و آخرت. پس حضرت این آیه خواند وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا^۱ یعنی: اوست خداوندی که آفریده از آب بشری را، پس او را صاحب نسب و داماد گردانید، و پروردگار تو بر همه چیز قادر است «۲». پیامبر فرمود: به این سبب علی از من است و من از علیم، گوشت او از گوشت من است و خون او از خون من است، پس هر که مرا دوست دارد به دوستی من او را دوست می‌دارد، و هر که مرا دشمن دارد به دشمنی من او را دشمن می‌دارد «۳». شیخ طوسی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: پیامبر ﷺ با علی (علیه السلام) گفت: می‌خواهی تو را بشارتی دهم؟ گفت: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: من و تو از یک طینت خلق شده‌ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند، چون روز قیامت شود مردم را به نام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را به نام پدرهای ایشان طلب می‌کنند زیرا که حلال زاده‌اند «۴».^۲

۱. شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱۳۴ با کمی اختلاف.

۲. (۱) سوره فرقان، آیه ۵۴. (۲) امالی شیخ طوسی، ص ۳۱۳. (۳) شیخ صدوق، الخصال ص ۶۴۰. (۴) امالی شیخ طوسی، ص ۴۵۴.

این بابویه و شیخ طوسی و علامه حلّی و غیر ایشان به سندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یزید بن قعنّب و عبّاس و عایشه روایت کرده‌اند که: روزی عبّاس بن عبد المطلب با یزید بن قعنّب و گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزیّ در برابر خانه کعبه نشستند، ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به امیر المؤمنین علیه السلام نه‌ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر به جانب آسمان کرد گفت: پروردگارا من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیغمبری و رسولی که فرستاده‌ای و به هر کتابی که نازل گردانیده‌ای، و تصدیق کرده‌ام به گفته‌های جدّ خود ابراهیم خلیل علیه السلام که خانه کعبه بنا کرده اوست، پس سؤال می‌کنم از تو به حقّ این خانه و به حقّ آن کسی که این خانه را بنا کرده است، و به حقّ این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید، و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت توست، که آسان نمائی بر من ولادت مرا. عبّاس و یزید بن قعنّب گفتند که: چون فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده‌های ما پنهان شد، باز دیوار درست شد به اذن خدا، چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد، دانستیم که امری است از جانب خدا. فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند، چون روز چهارم شد، از آنجائی که گشوده شده بود بازگشوده شد، فاطمه بنت اسد بیرون آمد، اسد الله الغالب علی بن اُبی طالب را در دست خود داشت گفت: ای گروه مردم به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود، و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند، زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را، و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت - یعنی: خانه فرعون - و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید، و در بیابان درخت خشک را جنبانید، و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت، حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته‌اند، زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانه برگزیده او، و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم. چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد: ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن، به درستی که منم خداوند علیّ اعلا، و او را آفریده‌ام از قدرت و عزّت و جلال خود، و بهره کامل از عدالت خود به او بخشیده‌ام، و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده‌ام، و او را به آداب خجسته خود تأدیب نموده‌ام، و امور خود را به او تفویض کرده‌ام، و او را بر علوم پنهان خود مّطّلع کرده‌ام، در خانه محترم من متولّد شده است و او اوّل کسی است که اذان خواهد گفت: بر روی خانه من، و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت، و مرا به

عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد، اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول من است، و او وصی او خواهد بود، پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید.

چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد، حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت: السّلام علیک یا اَبَت و رحمۃ اللّٰه و برکاته. چون او را به خانه آوردند حضرت رسول ﷺ درآمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت، چون نظر حضرت امیر بر جمال بی‌مثال حضرت رسول ﷺ افتاد، شاد شد و خندان گردید و گفت: السّلام علیک یا رسول اللّٰه و رحمۃ اللّٰه و برکاته. پس به قدرت حق تعالی شروع کرد به تلاوت سوره مؤمنان، گفت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ» «سوره مؤمنون / آیه ۱ و ۲» چون این آیه را خواند حضرت رسول ﷺ فرمود: به تحقیق که به تو رستگاری یافتند ایشان. پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آیات بعد از این را خواند تا «أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ* الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» «سوره مؤمنون / آیه ۱۰ و ۱۱» پس حضرت رسول ﷺ فرمود: به خدا سوگند که توئی رهنمای ایشان، و به تو هدایت می‌یابند، پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت: برو و عمّ او حمزه را بشارت ده به ولادت او، فاطمه گفت: چون من بروم، که او را شیر خواهد داد؟ رسول خدا فرمود: تو برو که من او را سیر و سیراب می‌گردانم، پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آن حضرت در دهان امیر المؤمنین جاری شد، به این سبب آن روز را روز ترویج گفتند. چون روز دیگر شد، رسول خدا ﷺ به نزد فاطمه آمد، حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را از او گرفت در دامن گذاشت، و باز حضرت امیر (علیه السلام) بر آن حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد، و اشاره نمود که از آنچه دیروز به من دادی باز عطا کن، پس فاطمه شادی کرد گفت: به حق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت، و به این سبب آن روز را روز عرفه گفتند، یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت.^۱ مؤلف گوید: تاریخ ولادت آن حضرت در این حدیث، مخالف اخبار و اقوال گذشته است، و محتمل است که بنای این حدیث بر نسیء بوده باشد، یا آنکه در سال ولادت آن حضرت قریب حج در ماه شعبان کرده باشند و آن را ذی الحجه نامیده باشند، چنانچه در ولادت پیامبر اکرم ﷺ به آن اشاره نمودیم.

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت

^۱. شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱۳۵؛ شیخ صدوق، معانی الاخبار ص ۶۲؛ امالی شیخ صدوق، ص ۱۱۴.

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح، حضرت سید اوصیاء امیر المؤمنین علی علیه السلام ضربت خورد بر دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی به معاونت وردان بن مجالد و شیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر، علیهم جمیعاً لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین. چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت، روح مقدس آن حضرت به ریاض رضوان پرواز نمود. مشهور آن است که: عمر شریف آن حضرت در آن وقت شصت و سه سال بود، از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده‌اند، و از آن حضرت و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی علیهم السلام شصت و پنج سال نیز روایت کرده‌اند. موافق مشهور، با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند، و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد، و ده سال در مدینه با پیامبر صلی الله علیه و آله به سر آورد. چون در خدمت حضرت رسول شروع به جهاد کرد، شانزده ساله بود؛ چون نوزده ساله شد، شجاعان عرب را کشت، هیچ یک از ایشان جرأت بر مبارزات او نمی‌نمودند؛ چون در خیبر را کند، بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود. مدت امامت آن حضرت سی سال بود، دو سال و چهار ماه أبو بکر غصب خلافت آن حضرت کرد، و یازده سال عمر غصب خلافت آن حضرت کرد، و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد. چون خلافت به آن حضرت برگشت، قریب پنج سال مدت خلافت آن حضرت بود، در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا به درجه شهادت فایز گردید «۱». کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح روایت کرده‌اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان، غسل مستحب است، و آن شبی است که اوصیاء جمیع پیغمبران در آن شب به عالم بقا رحلت کرده‌اند، در آن شب عیسی به آسمان بالا رفت و موسی در آن شب به رحمت حق واصل گردید «۲».

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند: امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق به در رفته‌اند، و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند، و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه و عمرو بن العاص را در یک شب به قتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان را از امیر المؤمنین بکنند، پس عبد الرحمن بن ملجم گفت: من علی را می‌کشم، عمرو بن بکر گفت: من عمرو بن العاص را می‌کشم، برک بن عبد الله گفت: من معاویه را می‌کشم، و چنین با یکدیگر عهد بستند که چون ابن ملجم به کوفه درآمد، آن راز را به کسی اظهار نکرد و روزی به خانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ خوارج پدر و برادر

۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۶۳. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۳ ص ۴۰؛ شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۱ ص ۱۱۴.

او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود. چون ابن ملجم آن ملعونه را دید، آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را به نکاح خود دعوت نمود، آن ملعونه گفت که: مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب است، آن ملعون برای مصلحت گفت: آنچه گفתי قبول کردم به غیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا قدرت آن نیست، آن ملعونه گفت که: او را غافل گردان و بکش، اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد، و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست. چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد، گفت: به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده‌ام مگر برای این کار، آن ملعونه گفت که: من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می‌کنم که تو را در این امر معاونت نمایند، پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود یاور گردانید، و ابن ملجم ملعون شیب بن بجره را دید و گفت: ای شیب نمی‌خواهی تو را به امری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد؟ شیب گفت که: آن امر کدام است؟ گفت: آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابی طالب، شیب نیز از جمله خوارج بود، پس گفت: ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته‌ای و کشتن علی آسان نیست، ابن ملجم گفت: در مسجد پنهان می‌شویم، چون به نماز بیرون می‌آید مطلب خود را به عمل می‌آوریم، پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد، و در شب نوزدهم ماه رمضان آن سه ملعون به این عزیمت به مسجد درآمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود، در آن شب آن ملاعین در خیمه او به سر بردند و آن ملعونه جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها به دستشان داد و ایشان را بیرون فرستاد. پس آن سه ملعون آمدند و به نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد می‌شد نشستند، و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود، و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود، ناگاه شنید که اشعث می‌گوید: ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود رسوا می‌شوی. چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و به اشعث لعین گفت: ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری؟ و به جانب خانه آن حضرت دوید که آن حضرت را خبر کند، قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود، چون به مسجد برگشت شنید که مردم می‌گویند: امیر المؤمنین کشته شد «۱».

شیخ مفید به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل امیر المؤمنین علیه السلام را کرد، دیگری را با خود آورده بود، و ضربت آن ملعون دیگر به دیوار مسجد آمد. چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و به سجده رفت، ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد، بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آن حضرت زده بود. چون صدای مردم بلند شد،

حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به مسجد دویدند ابن ملجم را گرفته در بند کردند، و پدر بزرگوار خود را برداشته به خانه بردند. پس لبابه به نزدیک سر آن حضرت نشست و امّ کلثوم نزد پای او نشست و صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد، پس آن حضرت دیده‌های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین علیهما السلام نظر کرد و فرمود که: رفیق اعلا و صحبت انبیاء و اوصیاء بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی‌بقا، اگر من از این ضربت کشته شوم، آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزینید، این را فرمود و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش باز آمد فرمود: در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا تکلیف رفتن می‌کند و فرمود که: فردا شب نزد ما خواهی بود «۲»^۱.

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که شربت شهادت چشید، از خانه به مسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می‌کرد، ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سرش زد که به زانو درافتاد، پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را به خانه آوردند، پس حضرت امیر حسن و حسین علیهما السلام را گفت که: اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید، اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد، و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست، و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت به او زنید، و گوش و بینی و اعضاء او را مبرید «۱»^۲. شیخ مفید و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده‌اند که اصبع بن نباته گفت: چون امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند و به خانه بردند، من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آن حضرت در خانه آن حضرت جمع شدیم، چون صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد، ما همه گریستیم. پس امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و گفت: امیر المؤمنین می‌گوید که به خانه‌های خود برگردید، آن جماعت رفتند من در خانه آن حضرت ماندم، بار دیگر صدای شیون از خانه آن حضرت شنیدم و من نیز گریستم، باز حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: نگفتم که به خانه‌های خود برگردید، گفتم: به خدا سوگند یا بن رسول الله که جانم یاری نمی‌کند و پایم قوت رفتار ندارد، و تا علی علیه السلام را نبینم به جایی نمی‌توانم رفت، بسیار گریستم. پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا به اندرون خانه طلبید، چون داخل شدم دیدم علی علیه السلام را بر بالشها تکیه داده‌اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته‌اند، و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه‌اش زردتر بود یا رنگ مبارکش. چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم، بی‌تاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و می‌بوسیدم و بر دیده‌های خود می‌مالیدم و می‌گریستم، حضرت فرمود: ای اصبع گریه مکن که من راه

۱. (۱) شیخ مفید، الارشاد ج ۱ ص ۱۷. (۲) امالی شیخ طوسی ۳۶۵.

بهشت در پیش دارم، اصبح گفت: فدای تو شوم می‌دانم که بسوی بهشت می‌روی، من بر حال خود و بر مفارقت تو می‌گرم «۲».^۱

کلینی و سید رضی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند، اصحاب آن حضرت بر دور او درآمدند و گفتند: یا علی وصیت کن، حضرت فرمود: بالش برای من دو ته کنید و مرا تکیه دهید. پس فرمود: حمد می‌کنم خدا را به حمدی که در خور بزرگواری اوست و او می‌پسندد، درحالتی که متابعت کننده‌ام امر او را و شهادت می‌دهم به یگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را به آن وصف نموده است، ایها الناس هر کس در گریختنش می‌رسد به آنچه از آن می‌گریزد، و هر جانی را می‌کشند بسوی أجل مقدّرش، و از مرگ گریختن عین رسیدن به مرگ است، و چه بسیار تفکّر کردم در ایام روزگار و تفکّر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار، آن علمی است که حق تعالی نخواست است که ظاهر گردد و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون است. اما وصیت من شما را آن است که: شرک به خداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید، سنّت و طریقه محمد صلی الله علیه و آله را ضایع نکنید، و کتاب خدا و سنّت آن حضرت را برپا بدارید، و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید، تا از طریقه حق متفرّق نگردید، محلّ ملامت و مذمت نخواهید بود، حق تعالی هر کس را به قدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است. خداوند شما پروردگاری است رحیم، و پیشوای شما امامی است دانا، و ملّت شما دینی است درست. من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محلّ عبرتم از برای شما، و فردا از شما مفارقت می‌نمایم، پس دلی به دنیا نبسته بودم، و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد، و آن سایه به زودی از سر او بگردد، یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و به زودی پراکنده گرداند، یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و به زودی آن سایه از سر او بگردد. و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت می‌نمود و روحم به ملأ اعلیٰ متعلّق بود، به زودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح، و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده می‌کردید، و شجاعتهایی که از او می‌دیدید، و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه‌هایی که از او می‌شنیدید، و علوم الهی و مناقب ربّانی که از او فرا می‌گرفتید، باید که پند گیرید از حال من، و از ساکن شدن حرکتهای من، و از بیکار ماندن اعضای من، زیرا که پند دهنده‌تر است شما را از هر سخن‌گوی بلیغی، وداع می‌کنم شما را وداعی که انتظار می‌برم شما را بار دیگر، در رجعت قیامت خواهید دید زورهای مرا، و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر

۱. (۱) حمیری، قرب الاسناد ص ۱۴۳. (۲) امالی شیخ مفید، ص ۳۵۱.

و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد. چون من از میان شما بروم، قدر مرا خواهید شناخت، چون دیگری به جای من نشیند مرا یاد خواهید کرد. اگر باقی بمانم خود ولیّ خون خود خواهم بود، و اگر بروم فنا و نیستی وعده‌گاه ماست، پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است، پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید، آیا نمی‌خواهید که حق تعالی شما را بیامزد، زهی حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجت باشد، یا ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد، بگرداند خدا ما را و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمی‌گردد ایشان را از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمی‌شود، به درستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده‌ایم و بازگشت ما به سوی مرگ است، پس روی کرد بسوی امام حسن علیه السلام و فرمود: یک ضربت بر او بیشتر وزن به جای یک ضربت که بر من زده است، هر چند اگر بیشش بزنی گناهکار نیستی «۱».

کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان به طریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم علیه السلام و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام اراده وصیت نمود، جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده‌های شیعه خود را جمع کرد، و حضرت امام حسن علیه السلام را وصی و خلیفه خود گردانید، و نص بر امامت آن حضرت نمود، و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را به آن حضرت تسلیم نمود و فرمود: ای فرزند گرامی! رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر کرد که تو را وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است به تو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود، و امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون وقت شهادت تو شود، برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی. پس رو کرد بسوی امام حسین علیه السلام و فرمود: امر کرد تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون وقت شهادت تو شود، فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی، پس رو به جانب علی بن الحسین علیه السلام گردانید و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را فرموده است که در وقت شهادت خود، پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی، چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب من او را سلام برسان. «۲».^۱

شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام وصیت آن حضرت را چنین روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون هنگام شهادت پدرم رسید، چنین ما را وصیت کرد: این چیزی است که وصیت می‌کند به آن علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و مصاحب آن حضرت، اوّل وصیت من آن است که شهادت می‌دهم به کلمه لا اله الا الله و به آنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و برگزیده اوست، او

را به علم خود برگزیده و او را به دانائی خود پسندیده است، گواهی می‌دهم که خدا زنده خواهد کرد آنهایی را که در قبرهایند، و سؤال خواهد کرد مردم را از علمهای ایشان، و عالم است به آنچه در سینه‌های ایشان پنهان است. پس تو را وصیت می‌کنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من، وصیت می‌کنم تو را به آنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا ﷺ، چون من از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نمایند، پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده. وصیت می‌کنم تو را ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری، و زکات را به اهل آن برسانی در وقتش، و هر چه بر تو مشتبیه باشد نزد آن خاموش باشی، و در کارها میانه‌رو باشی، و عدالت نمائی در حالت خشنودی و غضب، و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی، و مهمان را گرمی داری، و بر ارباب مشقت و بلا ترحم نمائی، و خویشان را نوازش کنی، و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی، و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادت‌هاست، و آرزوهای خود را کوتاه کنی، و پیوسته در یاد مرگ باشی، و ترک کن دنیا را و خواهش آن را از دل به در کن، زیرا که تو گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهائی. تو را وصیت می‌کنم به ترس خداوند جبار در پنهان و آشکار، و تو را نهی می‌کنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تأمل نمائی در عاقبت آن، اگر تو را امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن به آن و به تأخیر مینداز، چون تو را رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تأتی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آن است، زنهار که حذر کن از جاهائی که محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن مجلس می‌برند، به درستی که همنشین بد فریب می‌دهد همنشین خود را. ای فرزند! پیوسته کار کن باش از برای خدا، و از فحش و هرزه خود را زجرکننده باش، و به نیکی‌ها امرکننده باش و از بدیها نهی‌کننده باش، و با برادران از برای رضای خدا برادری کن، و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار، و با فاسقان مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند، و فاسقان را به دل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی، زنهار بر سر راهها منشین، و ترک کن مجادله را و با کسی که عقل و علمی ندارد منازعه مکن. ای فرزند! در معیشت خود میانه‌رو باش که اسراف نکنی و تنگ‌نگیری، در عبادت خود نیز میانه‌رو باش، و بر تو باد در عبادت به عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی، و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان به سلامت باشی، و از برای خود به آخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی، و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی، در همه حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش، و از اهل خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن، و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن تصدّق کنی، بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن است و سپری است برای اهل خود از آتش جهنّم، پیوسته

با نفس خود در حذر باش و از شرّ دشمن خود اجتناب کن، و بر تو باد به مجالسی که یاد خدا در آن می‌شود، و دعا در درگاه خدا بسیار بکن. اینها وصیتهای من است. ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم، اینک هنگام جدائی من است از تو. تو را وصیت می‌کنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی، به درستی که او جفت دوست و فرزند پدر دوست و می‌دانی که من او را دوست می‌دارم؛ اما برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است، و تو را در باب او احتیاج به وصیت نیست، و خدا خلیفه من است بر شما، از او سؤال می‌نمایم که احوال شما را به اصلاح آورد و شرّ طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند، صبر نمائید تا امر خدا نازل شود به فرح شما، و حولی و قوتی نیست مگر به خداوند علیّ عظیم.^۱

و به سند دیگر روایت کرده‌اند از امّ موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود، گفت: روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود امّ کلثوم می‌گفت: ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود، امّ کلثوم فریاد برآورد که: ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که به ما می‌دهی، حضرت فرمود: امشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به دست مبارک خود غبار از روی من پاک می‌کرد و می‌گفت: یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود به جای آوردی، و سه روز بعد از آن آن حضرت ضربت خورد. چون حضرت را به خانه آوردند، امّ کلثوم فریاد برآورد، حضرت فرمود: ای فرزند گریه مکن، در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می‌بینم و به دست خود اشاره می‌کند بسوی من می‌گوید که: یا علی زود بیا به نزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است «۱». سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آن حضرت را ضربت زدند فرمود: در این وقت نشسته بودم، مرا خواب در ربود، دیدم که پیامبر اکرم نزد من حاضر شد، به آن حضرت شکایت کردم از جور این امت، حضرت فرمود: نفرین کن بر ایشان، گفتم: خدا به عوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان به من عطا کند، و به عوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد «۲».^۲

شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد، برای نماز شب به مسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و به عبادت حق تعالی اشتغال می‌نمود، امّ کلثوم گفت: یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست؟ علی علیه السلام: در صبح این شب شهید خواهم شد، پس در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد، امّ کلثوم گفت: ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گزارد، علی علیه السلام فرمود: از قضای الهی نمی‌توان گریخت. روایت

۱. امالی شیخ مفید، ص ۲۲۰؛ امالی شیخ طوسی، ص ۷.

۲. (۱) شیخ مفید، الارشاد ج ۱ ص ۱۴. (۲) نهج البلاغه، خطبه ۷۰.

کرده‌اند که: در تمام آن شب بیرون می‌آمد به اطراف آسمان نظر می‌کرد می‌فرمود: هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا ﷺ نشنیده‌ام، این شبی است که مرا وعده شهادت داده. چون ندای صبح شنید، گریست و شعری خواند که مضمونش این بود: کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته به تو خواهد رسید، و جزع مکن از مرگ چون به وادی تو درآید. چون به صحن خانه آمد، مرغابی چند در آن خانه بودند، سر راه بر آن حضرت گرفتند و فریاد می‌کردند؛ چون خواستند که ایشان را دور کنند، علی علیه السلام فرمود: بگذارید ایشان را که ایشان فریادکنندگان بر من، و بعد از ایشان بر من نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد «۱». شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن ملعون را به حبس بردند، امّ کلثوم گفت: ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی، آن ملعون گفت: امیر المؤمنین را نکشته‌ام پدر تو را کشته‌ام، امّ کلثوم گفت: امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت به عذاب خود معذب گرداند، آن ملعون گفت که: آن شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام و هزار درهم دیگر داده‌ام که آن را به زهر آب داده‌اند، ضربتی بر او زده‌ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هرآینه همه را هلاک کند. در بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که امیر المؤمنین علیه السلام فرزند خود امام حسین علیه السلام را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت بسازد، در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعدۀ بن هبیره، برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیّه موضع قبر آن حضرت را ندانند، مبدا که اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را بیرون آورند «۲».^۱

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آن حضرت و وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت حادث شد

در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت نوح علیه السلام به کشتی نشست، کشتی آمد تا به خانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد، پس حق تعالی وحی نمود به او که از کشتی به زیر رو و جسد مبارک آدم علیه السلام را بیرون آور و داخل کشتی کن، پس نوح به زیر آمد، آب تا زانوی او بود، تابوتی که جسد آدم در آن بود بیرون آورد به کشتی برد، چون کشتی به مسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت، حضرت نوح به امر الهی جسد آدم علیه السلام را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت، و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تراشید و برای دفن آن حضرت در پیش سینه خود قرار داد «۱». در کتاب فرحة الغری به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه ضربت خورد، به حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید، کفن کنید و حنوط کنید، چون مرا بر جنازه نهید،

۱. (۱) شیخ مفید، الارشاد ج ۱ ص ۱۶. (۲) عبدالکریم بن طاوس، فرحة الغری، ص ۷۲.

پیش جنازه را ملائکه برخوانند داشت، شما عقب آن را بردارید، و به هر طرف که پیش جنازه می‌رود از عقبش بروید تا آنکه خواهد رسید به قبر کنده‌ای و لحد ساخته‌ای و خشتی چند مهیا کرده، پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید، پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید. چون آن حضرت را غسل دادند، ندائی از یک جانب خانه شنیدند که: اگر شما پیش جنازه را برمی‌دارید، عقب آن بر خواهد خاست، و اگر عقب آن را برمی‌دارید پیش جنازه خود بر خواهد خاست. چون آن حضرت را دفن کردند، یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند، ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که: امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید، و چنین می‌کند حق تعالی به اوصیاء بعد از پیغمبران، حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد، البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق گرداند «۲».^۱

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که امّ کلثوم روایت کرد: آخر سخنی که پدرم به دو برادرم حسن و حسین گفت آن بود که: ای فرزندان من! چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید، پس خشک کنید بدن مرا به آن بردی که بدن رسول خدا و فاطمه را بعد از غسل به آن خشک کردم، پس مرا حنوط کنید به حنوط جدّ خود، و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید، به هر طرف که پیش تخت می‌رود شما از عقب بروید. امّ کلثوم گفت: من به تشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم، چون به نجف رسیدیم، پیش تخت بر زمین فرود آمد، پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند، و امام حسن علیه السلام کلنگی برگرفت. چون یک کلنگ بر زمین زد، قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته‌ای در آن قبر بود که به قلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان به نهصد سال. چون آن حضرت را به قبر گذاشتند، ناپیدا شد، ندانستیم به زمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت، ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق.^۲

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زد، امام حسن علیه السلام از آن جناب پرسید: این ملعون را بکشیم؟ فرمود: نه و لیکن او را حبس کن، چون من از دنیا بروم او را بکشید، و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادر من هود و صالح دفن کنید «۱».^۳ در روایت دیگر فرمود: در قبر برادرم هود دفن کنید «۲».^۴

^۱. (۱) ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۳۸. (۲) عبدالکریم بن طاووس، فرحة الغری، ص ۳۰.

^۲. عبدالکریم بن طاووس، فرحة الغری، ص ۳۴.

^۳. (۱) عبدالکریم بن طاووس، فرحة الغری، ص ۳۸. (۲) عبدالکریم بن طاووس، فرحة الغری، ص ۳۸.

شیخ مفید و سید ابن طاووس به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون هنگام شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد، به امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود بخواهد خاست، مرا ببرید بسوی غریبن که صحرای نجف است، در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید، در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد. چون آن حضرت را به صحرای نجف بردند، سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود، چون قبر را کردند لوحی از ساج ظاهر شد، در آن نوشته بود: این آن چیزی است که نوح برای علی بن ابی طالب علیه السلام ذخیره کرده است. راوی گفت: حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم به سبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرمی بودن آن حضرت نزد حق تعالی، در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آن جناب را در نیافته بودند، چون این خبرها را به ایشان نقل کردیم گفتند: ما نیز می‌خواهیم ببینیم آنچه شما دیده‌اید. رفتند بر سر قبر آن جناب، و چون برگشتند گفتند: هر چند کنديم چیزی نیافتیم.^۱ ایضا در کتاب فرحة الغری به سند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت: از امام باقر علیه السلام سؤال کردم از قبر امیر المؤمنین علیه السلام، فرمود: در قبر نوح مدفون شد، گفتم: کدام نوح؟ گفت: نوح پیغمبر، پس فرمود: علی علیه السلام صدیق این امت بود، و خدا قبرش را در قبر صدیقی قرار داد، ای عبد الرحیم به درستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد اهل بیت خود را به شهادت آن حضرت و به موضعی که در آن مدفون خواهد گردید، و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد، و خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آن حضرت را خواهند کند. چون نزدیک شهادت آن حضرت شد، وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین علیهما السلام را که: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید و حنوط کنید، در شب جنازه مرا پنهان بردارید، و به هر طرف که پیش جنازه می‌رود شما از عقب بروید، و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن قرار می‌گیرد، با آنهایی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه، و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند «۱». در حدیث معتبر دیگر از امام صادق علیه السلام روایت است که با جنازه آن حضرت، همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند، از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه‌ای از برای قبر نگذاشتند «۲».^۲

روایت کرده‌اند که چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، شتری پیدا شد، جنازه آن حضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد، از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد، چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده‌ای یافتند، ندانستند کی کنده است آن قبر را. چون جنازه آن حضرت را از

^۱ عبدالکریم بن طاووس، فرحة الغری، ص ۳۶.

^۲ (۱) عبدالکریم بن طاووس، فرحة الغری، ص ۴۹. (۲) عبدالکریم بن طاووس، فرحة الغری، ص ۹۰.

شتر فرود آوردند، ابر سفیدی نزدیک سر آن حضرت پیدا شد، و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز می کردند. چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند.^۱ به سند دیگر روایت کرده است که آن حضرت وصیت نمود که: چون من از دنیا بروم، در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت، مرا بر روی آن لوح بخوابانید، هر جامه‌ای که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید. بعد از شهادت آن حضرت، لوح را در زاویه آن خانه دیدند، در آن لوح نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب. در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادی می کرد. چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آن حضرت سبک بود خود می گشت، پس امام حسین (علیه السلام) به امام حسن (علیه السلام) گفت: نمی بینی جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است خود می گردد، حضرت امام حسن (علیه السلام) فرمود که: ای ابا عبد الله با ما جماعت دیگر هستند که مدد می کنند در غسل آن حضرت، پیدا نیستند. چون از نماز فارغ شدند، پیش جنازه برخاست و ایشان عقب را گرفته رفتند، در اثنای راه صدای بال ملائکه را می شنیدند، صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه به گوش ایشان می رسید تا آنکه رسیدند به آن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود، پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند، اول امام حسن (علیه السلام) بر او نماز کرد، بعد از آن امام حسین (علیه السلام) چنانچه آن حضرت وصیت کرده بود «۱». شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که ابن مسکان از حضرت صادق (علیه السلام) پرسید از سبب خم شدن عمارتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آن را «حنانه» می گویند، حضرت فرمود: چون جنازه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را پیش او گذرانیدند، میل کرد منحنی شد برای تأسف و حزن بر آن حضرت «۲».

قطب راوندی به سند معتبر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که هشام ابن عبد الملك از امام محمد باقر (علیه السلام) سؤال کرد که: مرا خبر ده شبی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) در آن شب کشته شد، مردمی که در غیر شهر کوفه بودند به چه علامت دانستند که آن حضرت کشته شده است؟ آن حضرت فرمود که: در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی برمی داشتند، از زیر آن سنگ خون تازه می جوشید، همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی (علیه السلام) وفات یافت، و در شبی که یوشع بن نون شهید شد، و در شبی که عیسی به آسمان رفت، و در شبی که امام حسین (علیه السلام) شهید شده بود «۱». ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود که: چون مؤمن بمیرد، آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه می کنند، چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه می کنند، چون امامی بمیرد چهل سال گریه می کنند، پس

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۲ ص ۳۸۷.

۲. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۲ ص ۳۸۸. (۲) امالی شیخ طوسی، ص ۶۸۲.

فرمود که: یا علی چون تو شهید شوی، آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهد گریست. پس ابن عباس گفت: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه شهید شد، تا سه روز آسمان خون بارید، هر سنگ را که از زمین برمی داشتند از زیرش خون تازه می جوشید «۲».^۱

در احادیث معتبره منقول است که چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود: از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان «۱». به روایت دیگر فرمود: ایها الناس در این شب قرآن نازل شد، در این شب عیسی به آسمان بالا رفت، در این شب یوشع بن نون شهید شد، در این شب پدرم امیر المؤمنین شهید شد، به خدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیاء که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود، به درستی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چون او را به جنگی می فرستاد، علم خود را به دست او می داد، جبرئیل از جانب راست او می رفت و میکائیل از جانب چپ او، بر نمی گشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری می کرد، طلا و نقره به میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهاى او زیاده آمده بود، می خواست کنیزی از برای اهل خود بخرد «۲». به روایت دیگر: از برای امّ کلثوم بخرد، به درستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند، از خدا می طلبند مزد صبر خود را، پس گریه بر آن حضرت غالب شد، نتوانست سخن گفت، اهل مسجد خروش برآوردند. پس فرمود: هر که مرا شناسد شناسد، و هر که شناسد منم حسن پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم پسر بشیر، منم پسر نذیر، منم پسر داعی بسوی خدا، منم پسر سراج منیر، منم پسر آن کسی که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد، منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی، منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل می شد، منم از اهل بیتی که حق تعالی مودّت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا «سوره شوری / آیه ۲۳» این حسنه مودّت ما اهل بیت است «۳».^۲

پس فرمود که: خبر داد مرا جدّم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد به شمشیر یا به زهر، پس آن حضرت از منبر فرود آمد، مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند.

باب چهارم: امام حسن؛ در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آن حضرت

۱. (۱) قطب راوندی، قصص الانبياء، ص ۱۴۳. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابطال ج ۲ ص ۳۸۵.

۲. (۱) امالی شیخ طوسی، ص ۲۷۰. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۲۶۲. (۳) امالی شیخ طوسی، ص ۲۷۰.

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران ذکر کرده‌اند که ولادت شریف امام حسن علیه السلام در شب سه‌شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سوّم هجرت واقع شد، بعضی سال دوّم نیز گفته‌اند؛ اسم شریف آن حضرت حسن بود، و در تورات اسم آن حضرت شَبْر است زیرا که شَبْر در لغت عرب حسن است، و نام پسر بزرگ هارون نیز شَبْر بود؛ کنیت آن حضرت، ابو محمد است، بعضی ابو القاسم نیز گفته‌اند؛ القاب آن حضرت: سید و سبط و امین و حجت و برّ و نقی و امیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است. ابن بابویه به سندهای معتبر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که چون امام حسن علیه السلام متولّد شد، حضرت فاطمه (س) به امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی‌گیرم در نام او بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند، آن حضرت فرمود: من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید.^۱

به روایت دیگر: زبان خود را در دهان آن حضرت کرد و زبان آن حضرت را می‌مکید، پس از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که: او را نامی گذاشته‌ای؟ آن حضرت فرمود: بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام او، پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی‌گیرم، پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که: از برای محمد پسری متولّد شده است برو بسوی زمین سلام مرا به او برسان و او را تهنیت به او بگو و بگو که: علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی، پس او را مسمی کن به اسم پسر هارون، آن حضرت فرمود که: اسم او چه بود؟ جبرئیل گفت: اسم او شَبْر بود، حضرت فرمود: لغت من عربی است، جبرئیل گفت: حسن نام کن. پس او را حسن نام کردند که شَبْر در لغت عربی حسن است. چون امام حسین علیه السلام متولّد شد، حق تعالی به جبرئیل علیه السلام وحی کرد که: پسری از برای محمد متولّد شده است، برو او را تهنیت بگو، و بگو که: علی از تو به منزله هارون است از موسی، پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمی گردان، چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علّام را به پیامبر رسانید، حضرت فرمود: نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است، جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است، پس او را حسین نام کردند «۱». ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین علیه السلام مگر به قدر مدّت حمل «۲».^۲

ابن بابویه به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که حق تعالی به هدیه فرستاد برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نام امام حسن را با جامه حریری از جامه‌های بهشت. به روایت دیگر: نام آن حضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد، پیامبر صلی الله علیه و آله نام امام حسین علیه السلام را از آن اشتقاق کرد «۱». در بعضی از کتب معتبره روایت

^۱. امالی شیخ طوسی، ص ۳۶۷.

^۲. (۱) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱۳۸. (۲) شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۴۶.

کرده‌اند که امّ الفضل زن عبّاس به خدمت حضرت محمد ﷺ عرض کرد: من در خواب دیدم که پاره‌ای از تن تو در دامن من بود، حضرت فرمود: ان شاء الله فرزندی از برای فاطمه به هم خواهد رسید تو متکفل تربیت او خواهی شد، پس در آن زودی امام حسن ﷺ متولد شد، آن حضرت او را به امّ الفضل داد که به شیر قثم پسر عبّاس آن حضرت را شیر داد «۲». قطب راوندی از امام صادق ﷺ روایت کرده است که پیامبر ﷺ می‌آمد به نزد فرزندان شیرخواره فاطمه، آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می‌افکند، فاطمه (س) را می‌گفت: تو ایشان را شیر مده «۳»^۱.

کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که چون پیامبر ﷺ را به معراج بردند، ده رکعت نماز به زمین آورد، نمازهای واجب همه دو رکعتی بود. چون امام حسن و امام حسین ﷺ متولد شدند، پیامبر اکرم برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد، حق تعالی از برای او اجازه فرمود «۱». در کشف الغمّه روایت کرده است که رنگ مبارک امام حسن ﷺ سرخ و سفید بود، دیده‌های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود، دو خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود، ریش مبارکش انبوه بود، موی سر خود را بلند می‌گذاشت، گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود، سرهای استخوان آن حضرت کنده بود، میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود، از همه مردم خوش‌روتر بود، خضاب به سیاهی می‌کرد و موهایش مجعد بود، بدن شریفش در نهایت لطافت بود «۲». ایضاً از امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده است که امام حسن ﷺ از سر تا سینه به پیامبر اکرم پناه ﷺ شبیه‌تر بود از سایر مردم، جناب امام حسین ﷺ در سایر بدن به آن حضرت شبیه‌تر بود «۳»^۲.

در بیان بعضی از فضایل آن امام حسن:

محدثان خاصّه و عامّه به اسانید متواتره روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند «۱». در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان «۲»^۳. ایضا از طریق خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود: به حسن بخشیدم مهابت و حلم خود را، و به حسین بخشیدم جود و رحمت خود را «۱». ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین ﷺ دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پره‌ای بال جبرئیل «۲»^۴.

۱. (۱) شیخ صدوق، معانی الاخبار ص ۵۸. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۴۶. (۳) قطب راوندی، الخراج، ج ۱ ص ۹۴.

۲. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۳ ص ۴۸۷. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۴۸. (۳) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۴۵.

۳. (۱) امالی شیخ طوسی، ص ۸۵ و ۳۱۲. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۶۷.

۴. (۱) شیخ صدوق، الخصال ص ۷۸. (۲) شیخ صدوق، الخصال ص ۶۷.

ابن بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و پدر ایشان، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است «۱». شیخ طوسی و دیگران به طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد به تحقیق که مرا دوست داشته است، هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است «۲».^۱

ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان به سندهای معتبر بسیار روایت کرده‌اند که روزی پیامبر اکرم ﷺ امام حسن و امام حسین علیهما السلام را امر فرمود که کشتی بگیرید با یکدیگر، پیامبر اکرم ﷺ می‌فرمود: ای حسن بگیر حسین را و بر زمین زن، حضرت فاطمه گفت: عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرأت می‌دهی، آن حضرت فرمود: من حسن را تحریص می‌کنم و جبرئیل حسین را تحریص می‌کند.^۲

ابن بابویه روایت کرده است که عمران بن حصین گفت: روزی حضرت رسول ﷺ به من گفت: هر چیزی را در دل آدمی محلی است، هیچ چیز در دل من محلّ این دو پسر را ندارد، یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت: تو این قدر ایشان را دوست می‌داری؟ رسول خدا فرمود: ای عمران آنچه تو نمی‌دانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه می‌دانی، به درستی که خدا مرا امر کرده است به محبت ایشان «۱». ایضا روایت کرده است که ابو ذر می‌گفت: امر کرد رسول خدا ﷺ مرا به دوستی حسن و حسین علیهما السلام پس من ایشان را دوست می‌دارم، هر که ایشان را دوست می‌دارد من او را دوست می‌دارم برای آنکه پیامبر ﷺ ایشان را دوست می‌داشت «۲»^۳ ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: هر که خواهد چنگ در زند به عروه الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد، پس باید که علی بن ابی طالب و حسن و حسین را دوست دارد، به درستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست می‌دارد. «۱» شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست می‌دارم، و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد، و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند، و هر که آنها را دشمن دارد من او را دشمن دارم، و هر که را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد، و هر که خدا را دشمن دارد داخل جهنم گرداند «۲».^۴

۱. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۶۷. (۲) امالی شیخ طوسی، ص ۲۵۱.

۲. حمیری، قرب الاسناد ص ۱۰۱؛ امالی شیخ طوسی، ص ۵۱۳.

۳. (۱) ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۵۰. (۲) ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۵۱.

۴. (۱) ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۵۱. (۲) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۸.

ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: حسن و حسین دو گوشواره عرشدند، و فرمود: بهشت با حق تعالی گفت: در من ساکن گردانیده‌ای ضعفا و مساکین را، حق تعالی به او ندا کرد که: آیا راضی نیستی که من رکنهای تو را زینت داده‌ام به حسن و حسین، پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می‌بالد «۱». ایضا از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که: روزی پیامبر اکرم ﷺ بر منبر صدای گریه حسن و حسین (علیه السلام) را شنید، پس بی تابانه به زیر آمد رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت فرمود که: از صدای گریه ایشان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد «۲».^۱

ایضا به طریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: حق تعالی ذریه هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد، و ذریه مرا از صلب من و علی بیرون آورد. به روایت دیگر: از صلب علی بیرون آورد، فرزندان دختر هر کس به پدر خود منسوب می‌شوند به غیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم «۱». ایضا از جابر روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و می‌فرمود که: نیکو شتری است شتر شما، نیکو سوارانید شما، پدر شما بهتر است از شما. این حدیث را به سندهای بسیار از طرق عامه از آن حضرت روایت کرده‌اند «۲».^۲

ایضا به سند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که گفتند: ما روزی در خدمت پیامبر اکرم ﷺ نشستیم بودیم که جبرئیل نازل شد، جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر، گفت: السلام علیک یا رسول الله، حق تعالی تو را سلام می‌رساند، تو را به این جام تحیت فرمود، امر می‌کند تو را که به این جام تحیت کنی علی را و دو فرزند او را. چون جام در کف حضرت رسول ﷺ درآمد به قدرت الهی به سخن آمد سه مرتبه «لا اله الا الله» و سه مرتبه «الله اکبر» گفت، پس بر زبان جاری کرد: بسم الله الرحمن الرحيم طه* ما اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى «سوره طه / آیه ۱ و ۲»، پس بوئید آن را پیامبر اکرم، پس به رسم تحیت به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) داد، چون به دست امیر المؤمنین در آمد به سخن آمد گفت: بسم الله الرحمن الرحيم إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ «سوره مائده / آیه ۵۵»، پس حضرت امیر المؤمنین آن را بوئید، به رسم امانت و تحیت به حضرت امام حسن (علیه السلام) تسلیم نمود، چون به کف آن حضرت در آمد باز به سخن آمد گفت: بسم الله الرحمن الرحيم عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ* عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ* الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ «سوره نبأ / آیه ۱-۳»، پس جناب امام حسن (علیه السلام) آن را بوسید و بر وجه تحیت به جناب امام حسین (علیه السلام) داد، چون به کف آن جناب در آمد،

۱. (۱) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۱۲۷. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۴۳۶.

۲. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۲ ص ۴۳۰. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۲ ص ۴۳۰.

به زبان گویا گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى «سوره شوری / آیه ۲۳»، پس به پیامبر اکرم داد، باز به سخن آمد و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ «سوره نور / آیه ۳۵» تا آخر آیه، پس آن جام در کف آن حضرت ناپیدا شد ندانستیم که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت «۱». ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی پیامبر اکرم ﷺ نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آن حضرت نشست گفت: السَّلَامُ عَلَیْکَ یا نَبِیَّ اللَّهِ، و بر دست امیر المؤمنین نشست گفت: السَّلَامُ عَلَیْکَ یا وَصِیَّ رَسُولِ اللَّهِ، پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین (علیه السلام) نشست گفت: السَّلَامُ عَلَیْکَ یا خَلِیفَةُ اللَّهِ، حضرت فرمود که: چرا بر دست أبو بکر نشست؟ آن مرغ به قدرت حق تعالی گفت: من بر زمینی نمی‌نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند، چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد «۲».

عامّه و خاصّه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم ﷺ فرمود که: جناب امام حسن و امام حسین (علیه السلام) دو امامند، خواه قیام به امر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند «۱». ایضا از کتاب حلیه الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی پیامبر اکرم ﷺ را حالت نزول وحی به هم رسید، چون باز آمد فرمود: ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود، از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است «۲». به اسانید بسیار از کتب عامّه روایت کرده است که پیامبر اکرم ﷺ به جناب امام حسن (علیه السلام) گفت که: شبیه گردیده‌ای با من در صورت و سیرت «۳».

در بیان بعضی از احوال آن است بعد از شهادت امیر المؤمنین (علیه السلام) و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه

ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین (علیه السلام) امام حسن (علیه السلام) بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود: مائیم حزب الله که غالبیم، مائیم عترت رسول خدا که از همه کس به آن حضرت نزدیک‌تریم، مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم، مائیم یکی از دو چیز بزرگ که رسول خدا به جای خود در میان امت گذاشت فرمود: انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و مائیم که حضرت رسول ﷺ ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد، در قرآن به یقین سخن می‌گوئیم، به ظنّ و گمان تأویل آیات آن نمی‌کنیم، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است، و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است، فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ

۱. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۴۴۲. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۴۴۳.

۲. (۱ و ۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۴۴۵. (۳) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۲۵.

آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» «سوره نساء / آیه ۵۹» «۱». پس حضرت فرمود: در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند به عمل خیری، و به او نمی‌توانند رسید آیندگان در هیچ سعادت، به تحقیق که جهاد می‌کرد با پیامبر اکرم ﷺ و جان خود را فدای او می‌کرد، پیامبر اکرم ﷺ او را با رایت خود به هر طرف که می‌فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، بر نمی‌گشت تا حق تعالی فتح می‌کرد بر دست او. در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت، در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت. از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می‌خواست که خادمی برای اهل خود بخرد. پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که: منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت‌کننده بسوی خدا به امر خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از خانه آباده‌ای که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است، ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودّت ایشان را واجب گردانیده است، فرموده است که: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا» «سوره شوری / آیه ۲۳»، حسنه‌ای که حق تعالی در این آیه فرموده است محبت ماست. پس حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخاست گفت: ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماس است و وصی امام شماس با او بیعت کنید، پس مردم اجابت او کردند گفتند: چه بسیار محبوب است او بسوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما. مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که: با هر که من صلح شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند، این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهل هجرت، عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیّه السلام از منبر به زیر آمد، عمال به اطراف و نواحی فرستاد، حکام و امراء در هر محل نصب کرد، عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد «۲».

ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین علیّه السلام و بیعت کردن مردم با امام حسن به معاویه رسید، دو جاسوس فرستاد بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود بنویسند، چون حضرت امام حسن علیّه السلام بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد، نامه‌ای به معاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود، در بیان فضل و قربات و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجت‌های شافی درج نمود، نوشت که: جواسیس می‌فرستی و مکرها و

۱. (۱) امالی شیخ طوسی، ص ۱۲۱. (۲) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۷.

حیله‌ها برمی‌انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم. چون نامه به معاویه رسید، جوابهای ناملایم نوشت، آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و به خدمت حضرت فرستاد، لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد، جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب امام حسن علیه السلام بودند، از ترس شمشیر امیر المؤمنین به جبر اطاعت می‌کردند، مثل عمرو بن حرث و اشعث بن قیس و شیب بن ربیع و امثال ایشان از منافقان و خارجیان، به هر یک از ایشان نوشت که: اگر حسن را به قتل رسانی من دویست هزار درهم به تو می‌دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می‌نمایم و لشکری از لشکریهای شام را تابع تو می‌کنم. به این حیله‌ها اکثر آن منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت، حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه می‌پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می‌شد. روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن ملاعین نامه‌ها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف امام حسن علیه السلام رسید، بر منبر برآمد و ثنای الهی ادا کرد، ایشان را بسوی جهاد آن ثمر شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود، هیچ‌یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند. تعدادی نیز که عازم جنگ شده بودند به فریب معاویه و یا با طلاهای او خود را فروخته و به وی خیانت کردند. امام در جمع لشکریانش خطبه‌ای خواند چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند، به یکدیگر نظر کردند گفتند: از سخنان او معلوم می‌شود که می‌خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذارد، پس همه برخاستند گفتند: او مثل پدرش کافر شد، به خیمه آن حضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند، حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند، ردای مبارکش را از دوشش ربودند، پس اسب خود را طلبید و سوار شد، اهل بیت آن حضرت با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند. چون به ساباط مداین رسید، ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان می‌گفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت، خنجر بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت. به روایت دیگر: بر پهلوی مبارکش زد و گفت: کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد، پس ملازمان و موالیان حضرت آن ملعون را گرفتند به قتل رسانیدند، آن حضرت را در عمارت نشاندند به مداین بردند به خانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود، او عم مختار بود. پس سعد جراحی آورد و جراح آن حضرت را به اصلاح آورد، اکثر رؤسای لشکر آن حضرت به معاویه نوشتند که: ما مطیع و منقاد توئیم، پس زود متوجه عراق شو، چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته به تو تسلیم می‌کنیم، پس در همان شب عبید الله از معسکر خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت، چون صبح شد او را در خیمه

نیافتند، پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند گفت: اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید، از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید، با دشمنان خدا جنگ نمائید. ایشان به ظاهر قبول کردند، هر شب جمعی از ایشان می‌گریختند به لشکر معاویه ملحق می‌شدند. پس معاویه نامه دیگر به حضرت نوشت، نامهای منافقان اصحاب آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد، در نامه نوشت که: اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامهای ایشان است که برای تو فرستادم. حضرت چون نامه معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند، بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید و از اصحاب خود مأیوس گردید، در جواب نامه معاویه نوشت که: من می‌خواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند، اکنون با تو صلح می‌کنم به شرطی چند، می‌دانم که به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسر شد، به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غضب خلافت کردند پشیمان شده‌اند، و پشیمانی برای ایشان سودی نمی‌بخشد. پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدا و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد، نامه را چنین نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم، صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابو سفیان که متعرض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته، به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید، و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شرق و ایمن باشند، و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر خانه‌ها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد، و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکرری نبیندیشد، و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند، و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند، حق هر صاحب حقی را به او برساند، هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم به آن حضرت برساند، و آنکه سب حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نکند، و در قنوت نمازها ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگوید چنانچه می‌کردند. «۱». در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که بعد از صلح امام حسن (علیه السلام) امام حسین (علیه السلام) گریان به نزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد، از سبب آن پرسیدند فرمود: به نزد امام خود رفتم از او سؤال کردم: چه باعث شد تو را که خلافت را به معاویه گذاشتی؟ فرمود: آنچه پدر تو را باعث شد، راضی شدم و بیرون آمدم «۲».^۱

۱. (۱) ابوالفرج اصفهانی، قاتل الطالبین، ص ۵۲؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۹. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۰.

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که سدید صیرفی به امام باقر علیه السلام گفت: چگونه امام حسن علیه السلام امام باشد و حال آنکه خلافت را به معاویه گذاشت؟ حضرت فرمود: پس کن او داناتر بود به آنچه کرد، اگر نمی کرد شیعیان همه مستأصل می شدند و امر عظیمی رو می داد «۱». ایضا روایت کرده است که مردی که او را ابو سعید می گفتند به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد گفت: چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و می دانستی که حق از توست و او ظالم است و بغی کننده است؟ حضرت فرمود: ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان، جایز نیست که کسی رأی مرا نسبت به سفاهت دهد در هر کاری که به عمل آورم، خواه مصالحه و خواه محاربه، هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد. آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت، موسی قول او را دشمن داشت، برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود. چون حکمت آنها بر او ظاهر شد، راضی گردید، همچنین کار من نیز چنین است، بر من به خشم آمده ای به سبب ندانستن وجه حکمت در فعل من، اگر من با معاویه صلح نمی کردم یک شیعه من بر روی زمین نمی ماند مگر آنکه کشته می شد «۲»^۱.

در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم

اشهر میان علماء امامیه آن است که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد، بعضی در هفتم آن ماه گفته اند، بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت؛ و عمر شریف آن حضرت در آن وقت به چهل و هفت سال رسیده بود، بعضی چهل و نه گفته اند، اول اشهر است، چنانچه کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام چون از دنیا رفت، عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت، بعد از پیامبر اکرم چهل سال زندگانی کرد «۱». ابن ابی الحدید و أبو الفرج اصفهانی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال بود. به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود «۲»^۲.

در کتاب استیعاب گفته است که: در وقت شهادت آن حضرت، خلاف کرده اند، بعضی گفته اند که: در سال پنجاهم هجرت بود، و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند؛ و عمر شریف آن حضرت را چهل و پنج سال گفته اند، و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند «۱». در کشف الغمّه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت شهادت چهل و هفت سال بود، میان آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام به قدر مدّت حمل فاصله بود، حمل

۱. (۱) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۲۱۰-۲۱۱. (۲) امالی شیخ طوسی، ص ۵۶۱.

۲. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۶۱. (۲) ابوالفرج اصفهانی، قاتل الطالبین، ص ۷۶.

امام حسین علیه السلام شش ماه بود، حضرت امام حسن علیه السلام با جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت سال ماند، بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی و سه سال ماند، بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ده سال زندگانی کرد «۲»^۱.

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود: ای گروه! من به زهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زهر شهید شد، گفتند: که تو را زهر خواهد داد؟ فرمود: یا کنیز من یا زن من، گفتند که: آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن، حضرت فرمود: چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من به دست او خواهد بود و از آن چاره نیست، اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت، چنین مقدّر شده است. پس بعد از اندک زمانی، معاویه زهری فرستاد به نزد زن آن حضرت، پس روزی حضرت از او پرسید که: آیا شربتی از شیر داری که بیاشامیم؟ گفت: بلی. آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده به آن حضرت داد. چون تناول نمود، همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت، فرمود: ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت، و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید «۱». کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیر المؤمنین علیه السلام و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را، پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام «۲»^۲.

معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعده فرستاد گفت: اگر این را به امام حسن بخورانی، من صد هزار درهم به تو می‌دهم و تو را به حبالة پسر خود یزید به در می‌آورم. روزی آن مظلوم روزه بود، روز بسیار گرمی بود، در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود، آن ملعونه شربت شیری از برای آن حضرت آورد، آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود. چون حضرت بیاشامید، گفت: ای دشمن خدا کشتی مرا خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت، آن ملعون تو را فریب داده، خدا تو را و او را به عذاب خود معذب خواهد کرد. پس دو روز آن حضرت در درد و الم ماند، بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید، معاویه از برای آن ملعونه وفا به وعده‌های خود نکرد «۱». کلینی به سند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث، حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد با کنیزی از کنیزان آن حضرت، آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت، و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره

۱. (۱) شیخ رضی، العُدّة القویة، ص ۳۵۱. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۲۰۶.

۲. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۱. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۸ ص ۱۶۷.

کرد «۲»^۱. در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رفت گفت: یا بن رسول الله! گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: چرا؟ گفت: به سبب آن که خلافت را به معاویه گذاشتی، حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم، اگر یاوری می‌یافتم شب و روز با او جنگ می‌کردم تا خدا میان من و او حکم کند، و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی‌آیند، عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست، بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است، و دلشان با بنی امیه است. آن حضرت سخن می‌گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت، طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد، راوی گفت: گفتم: یا بن رسول الله! این چیست؟ حضرت فرمود: معاویه زهری فرستاد و به خورد من داده‌اند، آن زهر به جگر من رسیده، و پاره‌های جگر من است که در طشت افتاده، گفتم: آیا مداوا نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود، این مرتبه سیّم است، و این مرتبه قابل دوا نیست، معاویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد، پادشاه روم به او نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند، معاویه به او نوشت: آن مردی را که می‌خواهم به این زهر بکشم پسر آن مردی است که در مکه به هم رسیده و دعوای پیغمبری کرده، او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب می‌کند، من می‌خواهم این زهر را به او بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم، هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد، و این زهر را برای او فرستاده، به عوض این زهرشرطها و عهدها از او گرفت «۱».

در کشف الغمّه روایت کرده است از عمر بن اسحاق که گفت: من با مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رفتم که او را عبادت کنم، فرمود: هر چه خواهی سؤال کن، گفتم: به خدا سوگند سؤال نمی‌کنم تا خدا تو را عافیت بدهد، در حالت صحّت از تو سؤال کنم، پس برخاست و به قضاء حاجت رفت و برگشت فرمود: از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد، گفتم: بلکه سؤال نمی‌کنم تا خدا تو را عافیت دهد، فرمود که: الحال پاره‌ای از جگر من به زیر من آمد، مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود. چون روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم، دیدم که در کار رفتن است، حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین او نشسته است، پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای برادر که را گمان داری که این معامله با تو کرده باشد؟ امام حسن علیه السلام گفت: برای چه سؤال می‌کنی می‌خواهی او را به قتل آوری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: اگر آن باشد که من گمان دارم، پس عذاب خدا برای او سخت‌تر است از عقوبت دنیا، و اگر او نباشد نمی‌خواهم که بی‌گناهی برای من کشته شود «۲»^۲.

۱. (۱) قطب راوندی، الخراج، ج ۱ ص ۲۴۱. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۶۲.

۲. (۱) احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۲ ص ۷۱. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۹۰ و ۲۰۷.

ایضا روایت کرده است که چون وقت شهادت آن حضرت شد فرمود: مرا به صحرا برید تا به اطراف آسمان نظر کنم، چون آن حضرت را به صحرا بردند گفت: خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم، و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را به عوض من قصاص نکنند «۱». کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن علیه السلام شد، امام حسین علیه السلام را طلبید گفت: ای برادر گرامی تو را وصیت می‌کنم به وصیتی چند، پس حفظ کن وصیتهای مرا، چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن، ببر مرا به نزد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم، پس ببر مرا به نزد قبر مادرم فاطمه (س) پس مرا برگردان به قبرستان بقیع، ببر و در آنجا دفن کن، بدان که به من خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت به خدا و رسول و نسبت به ما اهل بیت. پس امام حسن علیه السلام از دنیا رفت، آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند، بردند به جائی که بر مردگان نماز می‌کردند، حضرت امام حسین علیه السلام بر آن حضرت نماز کرد. چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند به نزدیک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بردند بازداشتند، پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که امام حسن را آوردند و می‌خواهند که در پهلوی جدّ خود دفن کنند، آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد، اوّل زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود، به سرعت آمد تا به نزد آن حضرت گفت: برادر خود را دور کنید از خانه من که نمی‌گذارم او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: سالهاست که تو و پدرت پرده پیامبر اکرم را دریدید، داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمی‌خواست، در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی، ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهده‌ی با او تازه کند، بدان که برادرم داناترین مردم بود به خدا و رسول، و داناتر بود به تأویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر پیامبر اکرم را هتک نماید، زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی‌رخصت داخل خانه آن حضرت شوند و می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» «سوره احزاب / آیه ۵۳». و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی‌رخصت او، و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آن حضرت بلند کنند، و گفته است که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» «سوره حجرات / آیه ۲». سوگند یاد می‌کنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید که: آنها که پست می‌کنند صدای خود را نزد رسول خدا، آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری. به تحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او به پیامبر اکرم به سبب نزدیکی خود به او، و رعایت نکردند از حقّ

آن حضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به او بر زبان پیغمبر خود، زیرا که خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان، به خدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز می‌بود هرآینه می‌دانستی که دفن می‌شد به رغم آنف تو. پس آن ملعونه گفت: پس خود را دور کنید که شما در فنّ مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما به در نمی‌آیم، پس امام حسین علیه السلام جنازه آن حضرت را به نزدیک قبر فاطمه برد، و از آنجا به قبرستان بقیع برده دفن کرد «۲»^۱.

ابن بابویه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام خواست که امام حسن علیه السلام را نزدیک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دفن کند، جماعتی را برای این کار جمع کرد، پس مردی گفت که: من شنیدم از امام حسن علیه السلام که می‌گفت: حسین را بگوئید که نگذارد در جنازه من خونی بر زمین بریزد، اگر این نمی‌بود حضرت امام حسین علیه السلام دست بر نمی‌داشت تا آنکه امام حسن علیه السلام را در پهلوی جدّ خود دفن می‌کرد. حضرت صادق علیه السلام فرمود: اوّل زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آن حضرت «۱». شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده، و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام امام حسن علیه السلام داخل کند، چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد، به روایتی: بعد از تناول کردن فرمود: «اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» حمد می‌کنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین، و پدرم سید الوصیین، و مادرم سیده زنان عالمیان، و عمّم جعفر پروازکننده در بهشت، و حمزه سید الشهداء. پس امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد گفت: ای برادر چگونه می‌بایی خود را؟ حضرت فرمود: خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می‌بینم، می‌دانم که پیشی بر اجل خود نمی‌گیرم، به نزد پدر و جدّ خود می‌روم، مکروه می‌دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را، استغفار می‌کنم از این گفتار خود، بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جدّ خود رسول خدا را، و پدرم امیر المؤمنین را، و مادرم فاطمه زهرا را، و دو عمّ خود حمزه و جعفر را، خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی فرمایند هر مصیبت است، تدارک می‌کند هر چه را فوت شده است. دیدم ای برادر جگر خود را در طشت، دانستم که با من این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است، اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ امام حسین گفت: به خدا سوگند او را خواهم کشت، فرمود که: پس تو را خبر نمی‌دهم به او تا آنکه ملاقات کنم جدّم رسول خدا را، و لیکن ای برادر وصیت‌نامه مرا بنویس: این وصیتی است که می‌کند حسن بن

^۱ (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۹۰. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۳۰۲.

علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی، وصیت می‌کند که گواهی می‌دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد، اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست، محتاج به معین و یآوری نیست، و همه چیز را او خلق کرده است، و همه چیز را او تقدیر کرده، و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا، هر که اطاعت کند او را رستگار می‌گردد، هر که معصیت کند او را گمراه می‌شود، هر که توبه کند بسوی او هدایت می‌یابد. پس وصیت و سفارش می‌کنم تو را ای حسین در حق آنها که بعد از خود می‌گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکار ایشان، و قبول کنی احسان نیکوکردار ایشان را، و خلف من باشی نسبت به ایشان، و پدر مهربان باشی برای ایشان، و آنکه دفن کنی مرا با پیامبر اکرم، زیرا که من احقّم به آن حضرت و خانه آن حضرت از آنها که بی‌رخصت داخل خانه آن حضرت کردند، و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن، فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» «سوره احزاب / آیه ۵۳» پس به خدا سوگند که رسول خدا ﷺ رخصت نداده است ایشان را که داخل خانه او شوند بی‌رخصت در حیات او، و رخصتی به ایشان نرسید بعد از شهادت او، رخصت داده است ما را تصرف نمائیم در آنچه از او به میراث به ما رسیده است. پس اگر آن زن ملعونه تو را مانع شود، تو را سوگند می‌دهم به قرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من به قدر محجمه، خون بر زمین ریخته شود تا پیامبر اکرم ﷺ را ملاقات کنم، و نزد او شکایت کنم به آن حضرت از آنچه از منافقان به ما رسید بعد از او. ابن عباس گفت: چون آن حضرت به جوار حق تعالی رحلت کرد، امام حسین (علیه السلام) مرا و عبد الله بن جعفر و علی پسر طلیبید، آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره پیامبر اکرم ﷺ را بگشاید و آن حضرت را داخل کند، پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند: عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود، و حسن با رسول خدا دفن شود؟! نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود، و جعبه‌ها از تیر خالی شود. «۲»^۱

به روایت دیگر: جنازه آن حضرت را تیر باران کردند، تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند، پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، امام حسین (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند می‌دهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع نکنید، چنین نکنید که خون ریخته شود، پس با ایشان خطاب کرد که: اگر وصیت برادر من نبود هرآینه او را دفن می‌کردم و بینیهای شما را بر خاک می‌مالیدم، پس آن حضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جدّه خود فاطمه بنت اسد «۱»^۲. ایضا ابن عباس روایت کرده که

۱. (۱) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۲۲۵. (۲) امالی شیخ طوسی، ص ۱۵۹.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: چون فرزند من حسن را به زهر شهید کنند، ملائکه آسمانهای هفت گانه بر او گریه کنند، و همه چیز بر او بگریزد حتی مرغان هوا و ماهیان دریا؛ هر که بر او بگریزد، دیده‌اش کور نشود در روزی که دیده‌ها کور می‌شود؛ هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند؛ هر که در بقیع او را زیارت کند، قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد «۲»^۱.

باب پنجم حضرت سید شهدا: ولادت با سعادت آن حضرت

شهر میان علمای امامیه آن است که ولادت آن حضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد، و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند، و اکثر گفته‌اند که روز پنجشنبه بود، و روز سه‌شنبه نیز گفته‌اند «۱». و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که به قاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آن حضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد «۲». شیخ طوسی در تهذیب گفته است که: ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت «۳»، و این خلاف مشهور است.^۲

پیامبر اکرم ﷺ آن حضرت را به امر حق تعالی حسین نام کرد به نام پسر کوچک هارون که او شبیر نام داشت، و در آن لغت شبیر به معنی حسین است، چنانچه در ولادت امام حسن گذشت. و کنیت آن حضرت ابو عبد الله بود، و ابو علی نیز گفته‌اند؛ القاب شریف آن حضرت: رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود. روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به قدر مدّت حمل بود، و مدّت حمل حضرت امام حسین (علیه السلام) شش ماه بود «۱». ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت: من قابله حضرت امام حسین (علیه السلام) بودم، چون آن حضرت از شکم مادر به زیر آمد، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: ای عمّه بیاور فرزند مرا، گفتم: یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده‌ام، حضرت فرمود: تو او را پاکیزه می‌کنی؟! خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است، چون به خدمت آن حضرت بردم، او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او می‌مکید، چنان می‌دانم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان او جاری شد، پس میان دو دیده او را بوسیده به من داد و می‌گریست و می‌فرمود که: خدا لعنت کند

۱. (۱) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۱۹؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابطالب ج ۴ ص ۵۰. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۱۰۰.

۲. (۱) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۲۱۴. (۲) شیخ طوسی، مصباح المتهجد، ص ۷۵۸. (۳) شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۶ ص ۴۱.

گروهی را که تو را شهید کنند ای فرزند، سه مرتبه این را فرمود، گفت: پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت؟ فرمود: باقیمانده گروه ستم‌کننده از بنی امیه «۲».

ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب به سندهای معتبر بسیار از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند: چون امام حسین علیه السلام متولد شد، حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را از جانب خدا و از جانب خود، چون جبرئیل نازل شد به ملکی گذشت در جزیره‌ای از جزیره‌های دریا که او را فطرس می‌گفتند و از حاملان عرش الهی بود، خداوند عالمان او را امری کرد و آن را دیر به عمل آورد، پس او غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت، هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که امام حسین علیه السلام متولد شد. به روایتی دیگر: حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او اختیار عذاب دنیا کرد، پس حق تعالی او را معلق گردانید به مژه‌های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی‌گذشت، پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می‌شد. چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می‌آیند، به جبرئیل گفت: اراده کجا داری؟ گفت: چون حق تعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است، مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند، پس او را با خود برداشت و آورد. چون به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را به خدمت حضرت عرض کرد، حضرت فرمود که: به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود برگردد، فطرس خود را به آن حضرت مالید، بال برآورد و بالا رفت. به روایتی دیگر: چون به آسمان رفت می‌گفت: کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جدّ اویم، پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت: یا محمد امت تو او را خواهند کشت، او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به او برسانم، هر که بر او سلام کند من سلام او را به او برسانم، و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را به او برسانم، این را گفت و بالا رفت.^۱

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسماء بنت عمیس را گفت که: بیاور فرزند مرا ای اسماء، گفت که: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت، در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند می‌فرماید: چون علی نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به

^۱. (۱) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۲۰۶؛ علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲ ص ۲۹۷. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۱۱۷.

^۲. امالی شیخ صدوق، ص ۱۱۸.

موسی، پس او را به نام پسر کوچک هارون کن که شبیر است، چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول ﷺ او را بوسیده و گریست فرمود که: تو را مصیبت عظیمی در پیش است، خداوند لعنت کن کشته او را، پس فرمود: ای اسماء این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد، حضرت رسول ﷺ آمد فرمود که: بیاور فرزند مرا، چون به نزد آن حضرت بردم، گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد، یک رانش را به قابله داد، و سرش را تراشیدند، به وزن موی سرش نقره تصدق کرد، خلاق بر سرش مالید «۱»، ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: حق تعالی را ملکی هست که او را در دلائل می گویند و شانزده هزار بال داشت، از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند ما بین آسمان و زمین بود، پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود، به این سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن، او پانصد سال پرواز کرده سرش به یک قائمه از قوایم عرش نرسید، چون حق تعالی دانست که او به تعب افتاده فرمود: برگرد به مکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم، از من بلندتر چیزی نمی باشد و مکانی ندارم، و بلندی من بلندی مکانی نیست، پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت، و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد. چون در شب جمعه حضرت امام حسین ﷺ متولد شد، حق تعالی وحی کرد به مالک خازن جهنم که: آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد ﷺ، و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که: بیارا بهشت را و خوشبو گردان آن را برای کرامت مولودی که برای محمد ﷺ متولد شده است، و وحی نمود بسوی حور العین که: زینت کنید خود را و به زیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد ﷺ متولد شده است، و وحی نمود بسوی ملائکه که: صفها برکشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد ﷺ متولد شده است، و وحی کرد بسوی جبرئیل که: نازل شد بسوی پیغمبر من محمد ﷺ با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند، و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید، و بر آنها قبه ها از درّ و یاقوت تعبیه کنید، و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند، با این تهیه و زینت بروید نزد محمد ﷺ او را تهنیت و مبارک باد بگوئید برای مولود او. ای جبرئیل خبر ده آن حضرت را که من او را حسین نام کرده ام، و تعزیت او بگو، و بگو: یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو، بر بدترین چهار پایان سوار باشند، پس وای بر کسی که او را بکشد، و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند، و وای بر کسی که ایشان را بکشند بسوی قتال او، و من از کشته حسین بیزارم و او از من بیزار است، زیرا که هیچ مجرمی به صحرای محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است، قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر

قرار داده‌اند داخل جهنم خواهند کرد، آتش جهنم مشتاق‌تر است به قاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت.

پس وقتی که جبرئیل از آسمان به زمین می‌آمد، به دردائیل گذشت، دردائیل گفت: این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده می‌کنم، مگر قیامت برپا شده؟ جبرئیل گفت: نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد ﷺ متولد شده است، حق تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است، ملک گفت: تو را سوگند می‌دهم ای جبرئیل به خداوندی که تو را و مرا آفریده است که چون به خدمت آن حضرت برسی سلام مرا به او برسان و بگو به او که: به حقّ این مولود بزرگوار از تو سؤال می‌کنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خشنود گردد، بالهای مرا به من برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد. پس جبرئیل نازل شد، به امر حق تعالی آن حضرت را تهنیت و تعزیت گفت، رسول خدا ﷺ گفت: آیا اُمّت من او را خواهند کشت؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: آنها اُمّت من نیستند، من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان، پس جبرئیل گفت که: من نیز از ایشان بیزارم ای محمد، پس حضرت رسول خدا ﷺ به نزد فاطمه علیها السلام رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت، حضرت فاطمه گریست و فرمود: کاش من او را نمی‌زائیدم، جبرئیل گفت: قاتل حسین در آتش است، حضرت رسول ﷺ فرمود که: من گواهی می‌دهم که در آتش است ای فاطمه، و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی به هم رسد که ائمه هدایت‌کننده بعد از او از او به هم رسند.

پس پیامبر اکرم ﷺ فرمود: امامان بعد از من علی است که هادی است، و بعد از او حسن است که مهدی است، و بعد از او حسین است که ناصر است، و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است، و بعد از او محمد بن علی شافع است، و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است، و بعد از او موسی بن جعفر امین است، و بعد از او علی بن موسی الرضا است، و بعد از او محمد بن علی فعال است، و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است، و بعد از او حسن بن علی علّام است، و بعد از او آن کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد، پس حضرت فاطمه علیها السلام از گریه ساکن شد. پس جبرئیل پیغام دردائیل را به آن حضرت رسانید، بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است، پس حضرت رسول ﷺ حضرت امام حسین (علیه السلام) را بر روی دست گرفت و آن حضرت را در جامه پشمینه‌ای پیچیده بودند، بسوی آسمان بلند کرد گفت: خداوند به حقّ این مولود بر تو، پس فرمود: بلکه به حقّ تو بر این مولود و بر دو جدّ او محمد و ابراهیم و بر اسماعیل و اسحاق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل، پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را به او برگردانید، او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها به این می‌شناسند که می‌گویند آزاد

کرده حسین است «۲». قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد به نزد فرزندان شیرخواره فاطمه علیها السلام، آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت و به حضرت فاطمه می گفت که: ایشان را شیر مده «۳».^۱

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت فاطمه (س) را بیماری عارض شد، شیرش خشک شد، دایه ای طلب کردند نیافتند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او می مکید، و روزی او از ابهام آن حضرت بیرون می آمد.^۲ به روایت دیگر: زبان مبارک خود را در دهان او می گذاشت و او می مکید، پس چهل شبانه روز چنین کرد، گوشت او از گوشت پیامبر اکرم روئید «۲». کلینی به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام از فاطمه (س) و هیچ زن دیگر هم شیر نخورد، او را به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آوردند، حضرت ابهام خود را در دهان او می گذاشت، از ابهام آن حضرت آن قدر می مکید که دو روز و سه روز او را کافی بود، پس گوشت و خون آن حضرت از گوشت و خون رسول خدا روئید، و هیچ فرزندی شش ماه متولد نشد که بماند به غیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی «۱» به سند دیگر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام را به نزد آن حضرت می آوردند، زبان مبارک خود را در دهان او می کرد، او می مکید و به همان اکتفا می نمود، و او از هیچ زن شیر نخورد «۲».^۳

در بیان فضایل و مناقب آن حضرت سیدالشهدا

ابن بابویه به سند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که دست جناب امام حسین علیه السلام را گرفته بود می فرمود: ای گروه مردم این است حسین بن علی، پس بشناسید او را، سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست که او در بهشت است، و دوستان او در بهشتند، و دوستان دوستان او در بهشتند «۱». ابن قولویه از ابو ذر روایت کرده است که گفت: دیدم روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که جناب امام حسین علیه السلام را می بوسید و می فرمود: هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریّت ایشان را از روی اخلاص، زبانه آتش بر روی او نرسد، هر چند گناهانش به عدد یک بیابان باشد، مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را به در برد «۲». به سند مخالفان از یعلی بن مرّه روایت کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: حسین از من است و من از حسینم، خدا دوست دارد کسی را که

۱. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۸. (۲) شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۲۸۲. (۳) قطب راوندی، الخراج، ج ۱ ص ۹۴.

۲. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۵۷.

۳. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۵۷. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۶۵.

حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از اسباط پیغمبران «۳». این حدیث را مخالفان به طریق بسیار در کتب معتبره روایت کرده‌اند.^۱

این شهر آشوب از امّ سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت پیامبر ﷺ آمد به صورت دحیه کلبی، و نزد آن حضرت نشست بود که ناگاه امام حسن و امام حسین (علیه السلام) داخل شدند، چون جبرئیل را گمان دحیه می‌کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می‌طلبیدند، چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد، سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به آنها داد، چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک پیغمبر بردند، حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به آنها داد و فرمود: ببرید به نزد مادر خود، اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است. آنچه حضرت فرموده بود به عمل آوردند، و به نزد مادر و پدر خود ماندند تا پیامبر اکرم ﷺ به نزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند، هر چه می‌خوردند به حال اوّل برمی‌گشت و چیزی از آن کم نمی‌شد، و آن میوه‌ها به حال خود بود تا پیامبر ﷺ از دنیا رفت، و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه (س) شهید شد، پس انار برطرف شد. چون امیر المؤمنین (علیه السلام) شهید شد، به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را امام حسن (علیه السلام) داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین (علیه السلام) بود. امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا شد، آن سیب را در دست داشت، و هرگاه عطش بر او غلبه می‌کرد آن را می‌بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می‌یافت، چون تشنگی بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت، دندان بر آن سیب فرو برد. چون شهید شد، هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس حضرت سجّاد فرمود: من بوی آن سیب را از مرقد معطر او می‌شنوم هر وقت که به زیارت او می‌روم، و هر که از شیعه مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد مطهر برود، بوی سیب از آن ضریح منور می‌شنود «۱». این شهر آشوب از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است، و مخالفان نیز به طرق متعدده روایت کرده‌اند که روزی پیامبر اکرم ﷺ پناه فرمود: هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب‌ترین اهل زمین بسوی اهل آسمان، پس نظر کند بسوی حسین «۲». شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین (علیه السلام) در میان مردم دیر به سخن آمد، روزی حضرت رسول آن حضرت را به مسجد آورد و در پهلوی خود بازداشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت، به این سبب هفت تکبیر در اوّل نماز سنت شد «۳».^۲

۱. (۱) امالی شیخ صدوق، ص ۴۷۸. (۲) ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۵۱. (۳) ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۵۲.

۲. (۱ و ۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۴۴۲. (۳) شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۲ ص ۶۷.

در بیان توجه سید الشهداء به جانب مکه معظمه است

شیخ مفید و سید ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون معاویه به عذاب هاویه ملحق شد، در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه‌ای نوشت بسوی ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود، مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیرد از برای من از امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی، و هر یک که از بیعت امتناع نمایند، سر او را بزودی برای من بفرستی. ولید هم چندین بار پیکی را به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد، حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم، و به روایت شیخ مفید: در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد.

قبل از حرکت امام دوات و قلم و کاغذ طلبیده وصیت نامه‌ای نوشت به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحیم، این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف به ابن حنفیه، به درستی که حسین شهادت می‌دهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد، و گواهی می‌دهد که محمد بنده او و رسول اوست، به حق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند، و شهادت می‌دهد که بهشت و دوزخ حق است، و قیامت آمدنی است، و در آن شکی و ربی نیست، و حق تعالی زنده می‌گرداند همه آنها را که در قبرهایند، به درستی که من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم، و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان به سیرت جد خود سید انبیاء و پدر خود سید اوصیا، پس هر که مرا قبول کند به حق و راستی، خدا سزاوارتر است به حق و پاداش اهل حق، و هر که رد کند بر من، صبر می‌کنم تا خدا میان من و این گروه به راستی حکم کند، و خدا بهترین حکم کنندگان است، این است وصیت من ای برادر من بسوی تو، و نیست توفیق من مگر به خدا، و بر او توکل می‌نمایم و بسوی اوست بازگشت من، پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و به دست او داد، و در میان شب روانه شد^۱.

قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود، ام سلمه زوجه طاهره حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق، زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر می‌فرمود: فرزند دلبد من حسین در زمین عراق به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند، حضرت فرمود: ای مادر محترم! من نیز می‌دانم که شهید خواهم شد، و مرا چاره‌ای از رفتن نیست، و به فرموده خدا

^۱. شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۳۲؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۹۶.

عمل می‌نمایم، به خدا سوگند که می‌دانم در چه روز کشته خواهم شد، و که مرا خواهد کشت، و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید، و می‌دانم که کی با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد، و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد.

پس آن حضرت به جانب کربلا به دست مبارک خود اشاره نمود، و به اعجاز آن حضرت، زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود را و محلّ شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را به امّ سلمه نمود، پس امّ سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را به گریه در آورد، حضرت فرمود: ای مادر گرامی چنین مقدّر شده است که من به جور و ستم شهید گردم، و فرزندان و خویشان من کشته شوند، و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند، و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند.

امّ سلمه گفت: ای فرزند دلبد! جدّت پیامبر ﷺ تربت مدفن تو را به من داده است، و در شیشه ضبط کرده‌ام، پس حضرت امام حسین (علیه السلام) دست فرا کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به امّ سلمه داد و گفت: ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن، و در هنگامی که هر دو خاک خون شود، بدان که من در آن صحرا شهید شده‌ام.^۱

وقتی خبر مرگ معاویه و سفر امام به مکه به کوفه رسید نامه های فراوانی مبنی بر دعوت از امام برای سفر کوفه فرستادن، حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان، اما بعد به درستی که هانی و سعید نامه‌ای از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و بی‌شمار که از شما به من رسیده بود، و بر مضامین همه اطلاع به هم رسانیدم، و در جمیع نامه‌ها نوشته بودید که: ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما، شاید که حق تعالی ما را به برکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، اینک می‌فرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محلّ اعتماد خود پسر عقیل را، پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رأی عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه‌ها درج کرده بودید ان شاء الله بزودی بسوی شما می‌آیم، پس به جان خود سوگند یاد می‌کنم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا، و قیام نماید در میان مردم به عدالت، و قدم از جاده شریعت مقدّسه بیرون نگذارد، و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد، و السلام «۱».^۲

در بیان فرستادن حضرت مسلم بن عقیل به جانب کوفه، و شهادت آن بزرگوار

^۱. مجلسی، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۳۱.

^۲. شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۳۵؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۹

چون رسل و رسایل کوفیان بی‌وفا از حد گذشت، حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل پسر عم خود را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همکنان ممتاز بود طلبید، و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مصهر صیداوی و عماره بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی متوجه آن صوب گردانید، و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری، و کتمان امر خود از مخالفان، و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود: اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، بزودی حقیقت حال را به من عرض نما. پس مسلم حضرت را وداع نموده به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت کرده به خانه خود در آمد، و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیل قیس گرفته متوجه کوفه شد، چون داخل شهر کوفه شد، در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود، و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم، اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج به خدمت او می‌آمدند، و نامه حضرت امام حسین علیه السلام را بر ایشان می‌خواند، از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت می‌کردند، تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند، پس مسلم عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت که: تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده‌اند، اگر متوجه این صوب گردید مناسب است.

عبد الله بن مسلم به یزید نامه نوشت، و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل به کوفه آمده، و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت می‌نمایند، اگر کوفه را می‌خواهی، کسی را به حکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو اهتمام نماید، زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه می‌نماید. عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامه‌ها به او نوشتند.

چون یزید بر مضامین نامه‌ها اطلاع یافت، نامه به عبید الله نوشت که دوستان من از کوفه به من نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده، و لشکر برای امام حسین جمع می‌کنند، چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو، و او را به هر حيله که مقدور باشد به دست آور و برای من بفرست، یا به قتل آور یا از کوفه بیرون کن، و نامه را به مسلم بن عمرو داده برای عبید الله فرستاد. چون در بصره نامه یزید به آن پلید رسید، روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید.^۱

وقتی ابن زیاد به کوفه رسید اهل کوفه را جمع کرد و خطبه خواند و گفت: یزید مراوالی شهر شما گردانید و سرحد شمارا به من سپرده، و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را به تازیانه و شمشیر تأدیب کنم، و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید. پس از منبر فرود آمد، و رؤساء قبائل و محلات را طلبید، و مبالغه و تأکید نمود که: هر که را گمان برید در محله و قبيله خود که با یزید در مقام خلاف و

^۱. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۳۹.

نفاقت، باید که نام ایشان را بنویسید و به من عرض نمائید، و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بود، مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید، خون و مال شما بر من حلال خواهد بود. چون خبر داخل شدن آن ملعون به مسلم رسید، خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و درخانه هانی بن عروه پنهان شد، و شیعیان پنهان به خدمت او می‌رفتند و با او بیعت می‌کردند، و از هر که بیعت می‌گرفت او را سوگند می‌داد که افشای راز ننماید، و بیعت را از مخالفان پنهان دارد.^۱

این زیاد از طریق معقل جاسوس خود محل اقامت مسلم را فهمید و هانی را احضار کرد. چون نظرش بر هانی افتاد گفت: به پای خود به محل قصاص آمده. با او شروع به عتاب کرد و گفت: این چه فتنه است در خانه خود برپا کرده، و با یزید در مقام خیانت در آمده، و مسلم را درخانه جا داده، و لشکر و سلاح برای او جمع می‌کنی؟ هانی انکار کرد، پس ابن زیاد معقل را طلبید، چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است. خبردستگیری هانی به مسلم رسید و او با یارانش قیام کرد، اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند، ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که: ای گروه بر خود رحم کنید، و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می‌رسند و شما را تاب ایشان نیست، و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید درخواهد، و عطا‌های شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید، چون لشکرهای شام برسند، مردان شما را به قتل آورد و بی‌گناه را به جای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند.

مردم از استماع این سخنان متفرق می‌شدند، تا آنکه چون شام شد، زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند. چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید، داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد. چون از نماز فارغ شد، ده نفر با او مانده بودند، خواست که از مسجد بیرون رود، چون از در کنده بیرون رفت هیچ‌کس با او نمانده بود، آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید، چون پاره‌ای راه رفت به در خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود، و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری به هم رسانیده بود که او را بلال می‌گفتند. طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود می‌کشید، مسلم گفت: آیا آبی داری که من بیاشامم؟ طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد. چون مسلم آب را آشامید، مکث نمود، طوعه گفت: ای بنده خدا به جای خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست، مسلم گفت:

^۱. سید بن طاووس؛ اللهوف ۱۱۰.

ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست، غریبم و راه به جائی نمی‌برم، اگر امشب مرا پناه دهی ممکن است که در روز قیامت که همه کس در مانده باشند، حضرت رسول ﷺ تو را پناه دهد، طوعه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم مسلم بن عقیل، اهل کوفه ما را فریب دادند و آواره دیار خود کردند، و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشته مرا تنها گذاشتند. چون طوعه مسلم را شناخت، او را به خانه در آورد و حجره‌ای نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد، در آن حال بلال پسر آن زن به خانه آمد، چون دید که مادرش به آن حجره بسیار می‌رود و می‌آید، از سبب آن حال سؤال نمود، مادر خواست که از او پنهان دارد، چون الحاح را از حد گذرانید، طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را به او گفت.

اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده‌اند، در همان شب به مسجد در آمد، بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که: هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود، خون او هدر است، پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد. چون مردم جمع شدند، ندا کرد در میان ایشان که: مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است، هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد، جان او و مال او در معرض تلف است، و هر که او را به نزد ما آورد دیت او را به آن خواهیم داد، ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر به زیر آمد و داخل قصر شد، و لشکریان خود را فرستاد که دروازه‌های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود، و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه‌ها تفحص نماید. چون صبح شد، آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند، محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود، و در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود آمد و این خبر را به او گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود، ابن زیاد چون این خبر را شنید، هفتاد کس از قبیله قیس را به او همراه کرد و به طلب مسلم فرستاد.

چون مسلم صدای پای اسبان را شنید، دانست که به طلب او آمده‌اند گفت: انا لله و انا الیه راجعون، و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد، چون نظرش بر ایشان افتاد، شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند، و به هر طرف که رو می‌آورد از پیش او می‌گریختند، تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوت آن بیشه هیجا به مرتبه‌ای بود که مردی را به یک دست می‌گرفت و بر بام بلند می‌افکند، تا آنکه بکر بن حرمان ضربتی بر روی مکرم او زد، و لب بالا و دو دندان او را افکند، و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می‌آورد کسی در برابر او نمی‌ایستاد.

چون از محاربه او عاجز شدند، بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند، و آتش بر نی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید، شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد، جمعی را از پا در آورد. چون ابن اشعث دید که به آسانی بر او دست نمی توان یافت گفت: ای مسلم چرا خود را به کشتن می دهی، ما تو را امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او را اراده قتل تو ندارد، مسلم گفت: قول شما کوفیان اعتماد را نمی شاید، و از منافقان بی دین وفا نمی آید. چون آن بیشه هیجا، از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده شد، ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید، ساعتی پشت به دیوار داد. چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد، به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست، با ابن اشعث گفت: آیا من در امانم؟ گفت: بلی، با رفیقان او خطاب کرد که: آیا مرا امان داده اید؟ گفتند: بلی، دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت.

به روایت سید ابن طاووس: هر چند ایشان بر او امان عرض کردند، قبول نکرد، و در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت، و نامردی از عقب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را به رو انداخت، آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند. وقتی مسلم داخل مجلس ابن زیاد شد، سلام نکرد، ملازم ابن زیاد گفت: چرا سلام نکردی؟ مسلم گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم، و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد، بعد از این ابن زیاد گفت: البته تو را خواهم کشت، خواه سلام بکنی و خواه نکنی، مسلم گفت: اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است، ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را به ناسزا گشود گفت: ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق، بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را به پراکندگی مبدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی.

مسلم گفت: دروغ گفتی، بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند، و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بودید نائره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید، و سخنان زیادی بین آن دو گفته شد و سرانجام ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت: مسلم را ببر و به بام قصر و او را گردن یزن و سرش را با تنش از قصر به زیرانداز، مسلم گفت که: اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی می بود، امر به قتل من نمی کردی، پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد، در اثنای راه زبان آن مقرب اله به حمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیاء و اهل بیت آن حضرت جاری بود، و با حق زبان به

مناجات گشوده می‌گفت که: خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و به وعده خود وفا نکردند.^۱

در بیان توجّه امام مظلوم بسوی عراق، و آنچه از اهل کفر و نفاق به آن امام آفاق رسید

شیخ مفید و سید ابن طاووس و شیخ ابن نما و دیگران در بیان این قصّه جانسوز چنین ایراد نموده‌اند که: چون حضرت سید الشهداء علیه السلام در سوّم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده بود، در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوّال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام می‌نمود، و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلد نزد آن حضرت جمع شدند. چون ماه ذی حجه شد، حضرت احرام به حج بستند، چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود به بهانه حج که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا به قتل آورند، امام احرام حج را به عمره عدول نموده، اعمال عمره را به عمل آورد و محل شد و متوجّه عراق گردید.^۲

مشایخ عظام روایت کرده‌اند که چون خبر توجّه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید، حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیّه فرستاد، و از قادسیّه تا قطقطنیه را از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد. چون امام مظلوم به بطن رمله رسید، عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را - به روایت دیگر: قیس بن مسهر را - به رسالت به جانب کوفه فرستاد، هنوز خبر شهادت مسلم به آن حضرت نرسیده بود، نامه‌ای به اهل کوفه نوشت به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه‌ای است که از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان، سلام الهی بر شما باد، حمد می‌کنم خداوندی را که به جز او خداوندی نیست، اما بعد به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده، و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده‌اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما، از خدا سؤال می‌کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید، به تحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی به دیار شما آوردم، و در روز سه‌شنبه هشتم ماه ذی حجه چون پیک من به شما رسد، باید که کمر متابعت بر میان ببندید، و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که به این زودی خود را به شما می‌رسانم، و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه‌ای به خدمت آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل

^۱. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۴۶.

^۲. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۶۶.

کوفه نامه‌ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است، بزودی خود را به شیعیان خود برسان.^۱

چون پیک آن حضرت روانه شد و به قادسیه رسید، حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد، نامه را پاره کرد و به او نداد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، ابن زیاد از او پرسید که: تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر بزرگوار او، گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود. ابن زیاد گفت: نامه را که نوشته بود و به که نوشته بود؟ گفت: نامه را امام حسین (علیه السلام) نوشته بود به جماعتی از اهل کوفه که من نامه‌های ایشان را نمی‌دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی‌دارم تا نامه‌های ایشان را به من نگوئی، یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی، و الا تو را پاره پاره می‌کنم، گفت: نام آن جماعت را نمی‌گویم و آن مطلب دیگر را روا می‌کنم، پسر بر منبر بالا رفت، و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر پیامبر اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد، و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت: ای اهل کوفه من پیک امام حسینم بسوی شما، و او را در فلان موضع گذاشته‌ام، هر که خواهد یاری او نماید به خدمت او بشتابد. ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید، و به روایت دیگر: رمقی در او باقی بود، عبد الملک بن عمر سرش را جدا کرد.^۲

امام در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوّم هر ماه محرم سال شصت و یکم هجرت وارد کربلا شد، و به قول بعضی روز هشتم ماه محرم بود.^۳ پس حر نامه‌ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آن حضرت را اعلام کرد، بعد از وصول نامه آن ملعون نامه‌ای به حضرت امام حسین (علیه السلام) نوشت که: شنیدم که در کربلا فرود آمده‌ای، و یزید نامه‌ای به من نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم، یا تو را به نزد او فرستم. چون نامه آن شقی به آن حضرت رسید و مطالعه فرمود، نامه را انداخت و فرمود که: رستگار نمی‌شوند گروهی که رضای مخلوق را به سخط خالق خریدند. چون رسول جواب نامه را طلبید، حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوابی نیست، و عذاب الهی بر او لازم گردیده است. چون این خبر به آن لعین رسید، آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آن حضرت را جزم کرد، و تکلیف امارت لشکر به عمر بن سعد کرد، و او در ابتدا امتناع نمود، چون قبل از آن ایالت ری را به او تفویض کرده بود گفت:

^۱. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۶۹.

^۲. سید بن طاوس؛ اللهوف ۱۳۵.

^۳. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۸۲.

هرگاه مرتکب محاربه حسین نمی‌شوی، رقم ایالت را به ما رد کن که به دیگری بدهیم. آن بدبخت به طمع ایالت ری، شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن سید شهدا نمود، با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد.^۱

به روایت شیخ مفید: شمر نامه ابن زیاد را برای عمر بن سعد آورد در روز پنجشنبه یا جمعه نهم ماه محرم، چون عمر نامه را خواند به شمر گفت: خدا تو را به بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله به صلح انجامد، و حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد، به ناچار ما را با او مقاتله می‌باید کرد، و کشنده این بزرگواران در دنیا و عقبی امید نجات ندارند، شمر گفت: اینها را نمی‌دانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد می‌کنی بکن و الا لشکر را به من بگذار، آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی‌دان سته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد، و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو به اصحاب آن حضرت آوردند.

شمر به نزدیک لشکرگاه سید شهدا آمد و گفت: کجایند فرزندان خواهر ما؟ - زیرا که مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیله او بودند - پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین (علیه السلام) بیرون آمدند و گفتند: چه می‌خواهی از ما؟ گفت: چون مادر شما از قبیله من است، من شما را امان دادم، ایشان گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند، ما را امان می‌دهی و فرزند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) را امان نمی‌دهی؟

چون خروج لشکر مخالفان بلند شد، زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین (علیه السلام) به خدمت آن حضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته به خواب رفته است، گفت: ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمی‌شنوی؟ حضرت سر برداشت و فرمود: ای خواهر در این وقت به خواب دیدم جدّم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که به نزد من آمدند و گفتند: ای حسین تو در این زودی به نزد ما خواهی آمد. چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید، طپانچه بر روی خود زد و فریاد و وایله بلند کرد، حضرت فرمود: ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست، برای دشمنان تو است، صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مگردان.

پس عباس به خدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف روی به ما می‌آیند، حضرت فرمود: ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست، پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت: غرض شما از این حرکت و شورش چیست؟ گفتند: حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم، اگر اطاعت امیر می‌کنید شما را به نزد او ببریم و الا با شما جنگ کنیم، عباس گفت: درنگ نمائید تا پیام شما را به خدمت امام خود برسانم. چون عباس پیام شوم آن ملاعین را به خدمت امام حسین

^۱. محدث اربلی؛ کشف الغمه ج ۲ ص ۲۵۷.

علیه السلام عرض کرد، حضرت فرمود: ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را به فردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم، زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده‌ام، و یک شب را برای مناجات و تضرع به درگاه قاضی الحاجات غنیمت می‌شمارم. چون عباس به نزد آن منافقان رفت و استدعاء مهلت یک شب نمود، مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش بر آمد: اگر کافری از شما مهلت طلبد می‌دهید، و جگرگوشه حضرت رسول ﷺ از شما مهلت یک شب می‌طلبد و امتناع می‌نمائید، عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که: حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم. جناب سید شهدا در آن شب اصحاب گرام خود را جمع نمود، امام زین العابدین علیهما السلام گفت که: من در آن وقت بیمار بودم، خود را بر زمین کشیدم تا به نزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که به اصحاب خود می‌گفت: ثنا می‌کنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها، و حمد می‌کنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا، خداوند تو را حمد می‌کنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری، و قرآن را به ما تعلیم کردی، و دین خود را به ما عطا کردی، و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیاء بخشیدی، پس بگردان ما را از شکر کنندگان، اما بعد به درستی که من نمی‌دانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود، و اهل بیتی پاکیزه‌تر و شایسته‌تر و حق‌شناس‌تر از اهل بیت خود، پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من، و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده می‌نمائید، من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مراقبت ندارم، در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است، به هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا می‌طلبند و با من کار دارند، چون مرا بیابند دیگری را طلب نمی‌نمایند.

در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آن حضرت برخاستند و گفتند: هرگز از تو جدا نمی‌شویم، خدا ننماید به ما روزی را که بعد از تو زنده باشیم، دست از دامن تو بر نمی‌داریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود می‌شماریم. پس حضرت رو به اولاد مسلم بن عقیل آورد فرمود که: شهادت مسلم شما را بس است، من شما را مرخص گردانیدم به هر طرف که خواهید بروید، آن سعادت‌مندان گفتند:

ای فرزند رسول خدا، مردم چه گویند به ما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه‌ای به کارنبریم، نه به خدا سوگند که از تو جدا نمی‌شویم تا برویم به هر جا که تو می‌روی، و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو

گردانیم و حقّ تو را ادا نمائیم، لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی. و سایر آن سعادتمندان بر این منوال سخن گفتند، و حضرت ایشان را دعا کرد «۱».

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود، و عمّه من زینب(س) خاتون به پرستاری من مشغول بود، و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود، و مولای ابو ذر در خدمت آن سرور بود، و آن حضرت اسلحه حرب را ترتیب می داد و در مقام یأس از دنیا و حبّ لقای حق تعالی شعری چند به این مضمون می خواند: ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار، چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار به قتل آوردی، و از هیچ کس به بدل راضی نمی شوی، و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است، و هر زنده را راهی که من می روم در پیش است. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم، دانستم که بلیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است، به این سبب حال بر من متغیّر شد، و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت، و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم. چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید، بی تاب شد برجست و پای برهنه به خیمه محترمه آن حضرت دوید، و شیون بر آورد که: کاش امروز شربت حیات مرگ را می نوشیدم و این حالت را در تو نمی دیدم، پدرم امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد، و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد، و برادرم حسن مجتبی علیه السلام به زهراهل جفا هلاک شد، و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی، و ما را از خود ناامید می گردانی.

آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سراق عصمت، قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و فرمود: ای خواهر! با جان برابر حلم و بردباری پیشه کن، و شیطان را بر خود تسلط مده، و بر قضای حق تعالی صبر کن، و فرمود: اگر می گذاشتند مرا به استراحت خود را به مهلکه نمی افکندم، زینب خاتون گفت: این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده، و به ضرورت شربت ناگوار مرگ را می نوشی، و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری. پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد، آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید، چون به هوش باز آمد گفت: ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و به قضای حق تعالی راضی شو، و بدان که همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند، و اهل آسمان باقی نمی مانند، و به جز ذات مقدّس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست، او همه را می میراند، و بعد از مردن مبعوث می گرداند، و او منفرد است در بقا، پدر و برادر و مادر من شهید شدند، و همه از من بهتر بودند، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اشرف خلائق بودند در دنیا نماند و به سرای باقی رحلت فرمود؛ و

^۱. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۸۹.

بسیاری از این مواظپ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود. پس وصیت فرمود: ای خواهر گرامی! تو را سوگند می‌دهم که چون من از تیغ اهل جفا به عالم بقا رحلت نمایم، گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و وا ویلا مگوئید، پس اهل بیت را فی الجمله تسلی نموده و تهیه سفر آخرت را راست کرد، و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه‌ها مسدود گردانیدند، و خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم کردند، و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند.^۱

حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود، برای اتمام حجت بر ایشان برخاست عمامه رسول خدا ﷺ را بر سر بست و شمشیر آن جناب را حمایل کرد و بر اسب آن جناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد، و در آخر خطبه به صدای بلند ایشان را ندا کرد که: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: بلی تو فرزندزاده رسول خدائی، فرمود که: سوگند می‌دهم شما را که می‌دانید که جدّم پیامبر است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که مادرم فاطمه دختر محمّد است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که پدرم علی بن ابی طالب است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید جدّهام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که حمزه سیّد شهدا عمّ پدر من است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که جعفر طیار پرواز کننده در بهشت عمّ من است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که شمشیر رسول خدا را حمایل کرده‌ام و عمامه آن حضرت را بر سر بسته‌ام و بر اسب آن حضرت سوارم؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود؟ گفتند: بلی، فرمود: پس به چه جهت خون مرا بر خود حلال کرده‌اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد، چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند، و لوای حمد در روز قیامت در دست جدّ من خواهد بود؟ آیا نشنیدید که جدّ من رسول خدا در حقّ من و برادر من گفت که: بهترین جوانان بهشتند؟ اگر نشنیده‌اید و سخن مرا باور نمی‌کنید، از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده‌اند پرسید تا شما را خبر دهند. آن ملاعین در جواب حجتّهای شافی آن حضرت گفتند: همه را می‌دانیم و دست از تو بر نمی‌داریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی. پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت، و در آن وقت عمر شریف آن امام عالی مقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود، پس فرمود: شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند: عزیر پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر نصارا در وقتی که گفتند: مسیح پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش

^۱. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۹۳.

پرستیدند به غیر از خدا، و سخت شد غضب خدای تعالی بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند، و شدید خواهد شد غضب خداوند جبّار بر این گروه اشرار که امام اختیار و فرزند پیغمبر مختار را به قتل می‌آوردند.^۱

چون حرّ دید که کار به جنگ کشید، به نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت: ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد؟ گفت: بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود، حرّ گفت: آیا به آنچه می‌گویدی که دست از او بردارید راضی نمی‌شوی؟ عمر گفت: اگر اختیار با من بود راضی می‌شدم، لیکن امیر تو راضی نمی‌شود، پس حراسب تاخت و به خدمت سیّد شهدا شتافت و گفت: خداوند توبه می‌کنم توبه مرا قبول کن، به درستی که دلهای دوستان تو را بترسانیدم و فرزندان پیغمبر تو را در بیم افکندم، پس گفتم: یا بن رسول الله منم که نگذاشتم برگردی و تو را به این مکان آوردم و لیکن نمی‌دانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد، آیا توبه من قبول می‌شود؟ حضرت فرمود: بلی اگر توبه کنی خدا توبه تو را قبول می‌کند، گفت: یا بن رسول الله پس دستوری ده که اوّل من به جنگ این کافران بروم. چون دستوری یافت، رجز خوانان به معرکه آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که: ای اهل کوفه مادران شما به ماتم شما گرفتار شوند، این بنده شایسته بزرگوار را به وعده‌های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را رخصت برگشتن نیز نمی‌دهید، و آب فرات را که یهود و نصارا و مجوس و سگ و خوک می‌آشامند به او و اهل بیت او روا نمی‌دارید، چنین پاداش پیغمبر خود را دادید، خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد.^۲

پس حرّ گفت: یا بن رسول الله چون اوّل من بر سر راه تو آمده‌ام، می‌خواهم دستوری دهی که اوّل من در راه تو کشته شوم. چون رخصت یافت، به معرکه قتال شتافت، رجز می‌خواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می‌افکند، تا آنکه چهل نفر از ایشان را به جهنّم فرستاد. به روایت دیگر: هیجده نفر از آن اشقیا را به درک جهنّم فرستاد، و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ می‌کرد تا او را از پا در آوردند، و اصحاب حضرت او را از معرکه در آورده به خدمت آن حضرت آوردند، هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او می‌ریخت، امام حسین (علیه السلام) دست مبارک بر روی او کشید و فرمود: چنانچه مادر تو تو را حرّ نام کرده است، در دنیا و عقبی آزادی. و گویند که: ایوب بن سرح او را شهید کرد.^۳

پس از حرّ اصحاب یک به یک رفتند و به شهادت رسیدند و چون به غیر اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب گرام آن امام عالمیان کسی نماند، اهل بیت امام عازم حرب شدند، اوّل کسی از ایشان که ابتدا به

۱. امالی شیخ صدوق ص ۱۳۵.

۲. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۹۹.

۳. امالی شیخ صدوق ص ۱۳۶. علامه مجلسی؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۱۴.

مقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود، از ابن عمّ بزرگوار خود دستوری یافته به میدان رفت و رجز خواند. به روایت دیگر امام زین العابدین (علیه السلام): سه نفر از آن کافران را به قتل آورد. و به روایت دیگر: در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیاء را به جهنم فرستاد، تا آنکه عمرو بن صبیح و اسد بن مالک او را شهید کردند. و به روایت دیگر: دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را بر هم دوخت «۱».

پس قاسم پسر امام حسن (علیه السلام) که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان می درخشید و هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، به نزد عمّ بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید، حضرت امام شهدا او را در بر کشید و آن قدر گریست که نزدیک شد مدهوش گردد، و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه می نمود حضرت مضایقه می فرمود تا آنکه بر پای عمّ بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین (علیه السلام) اجازه گرفت و به میدان در آمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد، و با آن خردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بی حیا را به عرصه فنا فرستاد. راوی گوید که: من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین (علیه السلام) جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید، و نور از جبین مبین او می تابید، و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود، و بند نعل راست او گسیخته بود، در آن حال عمر پسر سعد ازدی گفت: به خدا سوگند که می روم تا او را به قتل آورم، گفتم: سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضربت بزنی، به خدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمی گشایم به دفع آن، و این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافی است، پس آن ملعون بد گهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امامزاده مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که: وا عمّاه مرا دریاب، ناگاه دیدم که امام حسین (علیه السلام) مانند عقاب آمد و صفها را شکافت، چون شیر خشنماک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امامزاده مظلوم کرد، آن لعین دست پیش آورد، حضرت دست او را جدا کرد، آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند، جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد، و آن طفل معصوم در زیر اسبان مخالفان کوفته شد.

چون حضرت آن کافران را دور کرد، بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین می سایید و عزم پرواز اعلا علیین دارد، و جوی اشک حسرت از دیده های مبارکش جاری شد و گفت: به خدا سوگند که بر عمّ تو گران است که تو او را به یاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد، خدا دور گرداند از رحمت خود آنها را که تو را به قتل آوردند، و وای بر گروهی که پدر و جدّ تو خصم ایشان باشند، پس حضرت آن شهید

۱. علامه مجلسی؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۳۲. امالی شیخ صدوق ص ۱۳۸. ابن شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۱۴.

معصوم را برداشت و سینه‌اش را بر سینه خود گذاشت، و پاهای او را بر زمین می‌کشید، و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت: خداوندا کشدگان ما را بکش، و جمعیت ایشان را پراکنده گردان، و احدی از ایشان را مگذار، و هرگز ایشان را میامرز، پس فرمود: ای پسر عَمَّان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید، و به عزت و سعادت ابدی خواهید رسید.^۱ و قصه دامادی او در کتب معتبره به نظر فقیر نرسیده است.

پس برادران بزرگوار امام اذن گرفتند، اول عبد الله فرزند امیر المؤمنین (علیه السلام) که او را ابو بکر می‌گفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی را به سرای جحیم فرستاد، و به تیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زجر بن بدر شربت شهادت نوشید. و به روایت امام محمد باقر (علیه السلام): به ضربت نامردی از قبیله همدان به ریاض جنان انتقال نمود. و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد، و اول قاتل برادر خود را به جهنم فرستاد، پس رجزخوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید. پس عثمان پسر امیر مؤمنان (علیه السلام) پای در میدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد، تا آنکه خولی اصبیحی تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب در گردید، و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد، و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یک سال گذشته بود. پس جعفر پسر امیر المؤمنین (علیه السلام) که جوان نوزده ساله بود به عزم شهادت رو به میدان آورد، و به روایت امام محمد باقر (علیه السلام): خولی اصبیحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عظیم الظیر زد که به آن تیر به والد کبیر خود ملحق شد. و بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین (علیه السلام) به یاری برادر بزرگوار به معرکه کارزار درآمد و گروهی از اشقیا را به تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید، و در آخر کار به تیغ هانی پسر ثبیت خلعت با برکت شهادت پوشید و به سایر شهداء اهل بیت رسالت ملحق گردید، و گویند که: در آن وقت عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود. پس محمد پسر امیر المؤمنین (علیه السلام) رو به لشکر مخالف آورد، و به تیغ نامردی از قبیله تمیم به نعیم ابدی رسید.^۲

چون عباس دید که کسی به غیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند، به خدمت برادر نامدار خود آمد و گفت: ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را به درجه رفیع شهادت رسانم، حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان، سیلاب اشک خونین از دیده‌های حق بین خود روان کرد و گفت: ای برادر! تو علمدار منی، و از رفتن تو لشکر من از هم می‌پاشد. عباس گفت: ای برادر بزرگوار! سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است، و از زندگی ملول شده‌ام، و

^۱. علامه مجلسی؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۳۴.

^۲. علامه مجلسی؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۳۶. ابوالفرج اصفهانی؛ مقاتل الطالبیین، ص ۸۲ تا ۸۶.

آرزومند لقای حق تعالی گردیده‌ام، و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم، و می‌خواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان بر آورم. آن امام غریب فرمود که: اگر البتّه عازم سفر آخرت گردیده‌ای، آبی جهت پردگیان سراق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بی‌تاب گردیده‌اند، عبّاس به نزدیک آن سنگین دلان بی‌حیا رفت و گفت: ای بی‌شرمان اگر به گمان شما ما گناه‌کاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند، بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی به ایشان بدهید.

چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمی‌کند، به خدمت حضرت برگشت، ناگاه از خیمه‌های حرم صدای العطش به گوش او رسید، بی‌تاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجّه شطّ فرات گردید. چون به نزدیک نهر رسید، چهار هزار نامرد که بر آن موکل بودند، آن حضرت را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیر باران کردند، آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بی‌قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را به آب رسانید، چون کفی از آب بر گرفت که بیاشامد، تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را به یاد آورد، آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجّه خیمه‌های حرم گردید، آن کافران بی‌حیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند، و با ایشان محاربه می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه یزید بن ورقا از کمین درآمد، و حکم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سیّد بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند، آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت، مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را به دست چپ گرفت، و جهاد می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد، آن فرزند شیر خدا، مشک را به دندان گرفت و اسب را می‌دوانید که آب را به آن لب تشنگان برساند، ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت، و تیر دیگر بر سینه بی‌کینه او آمد و از اسب در گردید، پس ندا کرد که: ای برادر بزرگوار مرا دریاب. به روایت دیگر: نوفل بن ازرق، عمود بر سر آن سرور زد که به بال سعادت به ریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید، چون امام حسین علیه السلام صدای آن برادر نیکو کردار را شنید، خود را به او رسانید، چون او را به آن حال مشاهده کرد، آه حسرت از دل پردرد کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود: الآن انکسر ظهري یعنی: در این وقت پشت من شکست.^۱

سپس علی اکبر، به نزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد، و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود، و بیست و پنج سال نیز گفته‌اند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: چون علی اکبر متوجّه میدان کارزار شد، امام، آب از دیده‌های مبارک فرو ریخت و رو به جانب آسمان

^۱. علامه مجلسی؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۴۰ و ۴۱ و ۴۲

گردانید و گفت: خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند رسول خدا ﷺ و شبیه‌ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت به آن حضرت بسوی ایشان می‌رود. و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو می‌شدیم بسوی جمال او نظر می‌کردیم، خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن، و ایشان را پراکنده گردان، و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند، و شمشیر کین بر روی ما کشیدند. پس امام بر عمر بانگ زد که: چه می‌خواهی از ما ای بدترین اشقیاء؟ خدا رحم تو را قطع کند و هیچ کار تو را بر تو مبارک نگرداند، و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که تو را در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قربایت پیامبر را در حق من رعایت نکردی، پس به آواز بلند این آیه را که در شأن اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**^۱.

پس آن شاهزاده نامدار و آن امامزاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به نور جمال خود منور گردانید، و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند، چون به میان میدان رسید، چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او ننمود، آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام بر کشید، و آن لثیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید، و به هر طرف که حمله می‌کرد گروهی را بر خاک هلاک می‌افکند، و به هر جانب که متوجه می‌شد از کشته پشته بلند می‌کرد، تا آنکه به روایت امام زین العابدین (علیه السلام) چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید، به روایت معتبره دیگر صد و بیست نفر از آن بی‌دینان بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد. پس به نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت: ای پدر مهربان از تشنگی به جان آمده‌ام، واگر شربت آبی بیابم دماراز دشمنان بر می‌آورم، حضرت امام حسین (علیه السلام) سیلاب اشک از دیده بارید و گفت: ای فرزند ارجمند سعادتمند، بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که تو را به این حال تشنه ببینند و شربت آبی نتوانند رسانند، پس زبان جگرگوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید، و انگشتی خود را به آن فرزند دل‌بند داد که در دهان خود گذاشت، و فرمود که: ای نور دیده برو به جنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد.

پس باز آن جگرگوشه سید شهدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از آنها به درک اسفل نیران فرستاد، و در آخر کار منقذ بن مرّه عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و در گردن اسب چسبید، و اسب او را به میان لشکر مخالفان برد، بی‌رحمان پر جفا آن جگر گوشه رسول خدا را به ضرب شمشیر پاره پاره کردند، پس فریاد کرد که: ای پدر بزرگوار اینک جدّ عالی مقدار مرا از کاسه‌ای

^۱. امالی شیخ صدوق ص ۱۳۸. علامه مجلسی؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۴۲.

سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد، و کاسه دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار تو می‌کشد. به روایتی دیگر: تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد، ناگاه فریاد زد که: ای پدر مهربان بر تو باد سلام، اینک جدّ من رسول خدا تو را سلام می‌رساند و انتظار تو می‌کشد، پس ناله ای زد و مرغ روح کثیر الفتوحش به ریاض جنان پرواز کرد. چون سیّد شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد، قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جانسوز از سینه غم اندوز بر کشید گفت: خدا بکشد گروهی را که تو را به ناحق کشتند، و به کشتن تو بسی جرأت کردند بر خدا و رسول خدا و بر هتک حرمت پیامبر، و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا. راوی گفت: چون علیّ اکبر شهید شد، دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی تابانه از خیمه حرم محترم آن حضرت بیرون دوید و فریاد وا ویلا و وا ثوراه بر کشید و می‌گفت: ای نور دیده اخیار، و ای میوه دل افکار، و ای حبیب قلب برادر بزرگوار، پس جسد مطهر آن امامزاده بزرگوار را در بر کشید، پرسیدم که: این خاتون کیست؟ گفتند: زینب خواهر حضرت امام حسین علیه السلام است، ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید، و فرزند دل‌بند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت. و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که اوّل کسی که از فرزندان ابو طالب در آن صحرا به تیغ اهل جفا کشته شد علیّ اکبر بود.^۱

پس امام شهدا برای اتمام حجت خدا، فریاد زد: آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفع ضرر نماید؟ آیا خداپرستی هست که در حقّ ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد؟ چون حرم محترم آن حضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند، صدای شیون و گریه و زاری از سرا پرده‌های عصمت و طهارت بلند شد. پس امام حسین علیه السلام به در خیمه حرم آمد و گفت که: فرزند کودک من عبد الله را بدهید که او را وداع کنم، و بعضی او را علی اصغر می‌نامند، چون آن طفل معصوم را به دست آن امام مظلوم دادند، او را بوسید و گفت: وای بر این کافران در هنگامی که جدّ تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد، ناگاه حرمه بن کاهل تیری از کمان رها کرد، بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد، و مرغ روحش به شاخ سدره المنتهی پرواز نمود، پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون می‌داشت که پر می‌شد و بسوی آسمان می‌افکند و می‌فرمود: چون در راه خداست، این همه آزارها سهل است، امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: از آن خون قطره‌ای بر زمین نیامد. پس حضرت گفت: خداوندا این فرزند دل‌بند من نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود. خداوندا اگر در این

^۱. ابوالفرج اصفهانی؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۵. علامه مجلسی؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۴۳ تا ۴۵.

وقت مصلحت در یاری ما ندانستی، این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان، پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت، به روایتی در همان موضع دفن کرد.^۱

پس امام حسین علیه السلام کمر شهادت بر میان بست، و به قدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو به آن کافران و منافقان آورد، مفاخر و مناقب خود را به رجز ادا می نمود و مبارز می طلبید، و هر که در برابر آن فرزند اسد الله غالب می آمد، او را بر خاک هلاک می انداخت، چون دیگر کسی جرأت نمی کرد که به مبارزه در برابر آن حضرت در آید، آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله می کرد، و در هر حمله جمع کثیر بسوی بشس المصیر می فرستاد، و به هر جانب که حمله می کرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او می گریختند، و از هر حمله که بر می گشت لحظه ای توقف می نمود و می گفت: لا حول و لا قوة الا بالله، و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود، و هر چند دم آبی از آن کافران می طلبید، مضایقه می کردند. پس عمر نحس لعین گفت: این فرزند کشنده عرب است، شما در مبارزت با او مقاومت نمی توانید کرد، از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید، پس چهار هزار نامرد کماندار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمه های حرم مسدود کردند، حضرت ایشان را ندا کرد که: ای کافران اگر دین ندارید، حمیت عرب چه شده است، شما با من کار دارید متوجه خیمه های حرم می شوید. شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم بروند و گفت: کار او را زود بسازید که او نیکو کفوی است، و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست.

امام باردیگر با اهل بیت را وداع کرد، و ایشان را به صبر و شکیبائی امر فرمود، و به وعده اجر الهی تسکین داد و فرمود: چادرها بر سر گیرید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید، و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست، و شما را از شرّ اعدا نجات می دهد، و عاقبت شما را به خیر می گرداند، و دشمنان شما را به انواع بلاها مبتلا می سازد، و شما را به عوض این بلاها در دنیا و عقبی به انواع نعمتها و کرامتها می نوازد، زینهار که دست از شکیبائی بر مدارید، و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد. پس آن شیر خدا بار دیگر روی به میدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت می زد و می انداخت، و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته می ساخت، و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار، خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می آمیخت.

پس عمر تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیر باران کنند، یک دفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده ربّ العالمین انداختند، و آن سید شهدا در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و

^۱. سید بن طاوس؛ اللهوف ۱۶۸، ابوالفرج اصفهانی؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۰، ابن نما حلی، مثير الأحزان، ص ۷۰، ابن شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۷۹؛ احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۲ ص ۱۰۱.

گلو و سینه مبارک خود می‌خرید، و در جهاد اعدا کوشش می‌نمود و می‌فرمود که: بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او، و بعد از من از کشتن هیچ بنده خدائی پروا نخواهید کرد، به خدا سوگند که به نزد دوست خود می‌روم و شهادت را در راه او سعادت خود می‌دانم، وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید.

حصین بن مالک هالک گفت: به چه نحو انتقام از ما خواهد کشید؟ حضرت فرمود: چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید، و از دنیا منتفع نشوید و به امیدهای خود نرسید، چون به سرای آخرت روید، عذاب ابدی از برای شما مهیاست، و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود. و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند، به روایتی: هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند، به روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) منقول است که به غیر جراحت تیر، سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند، به روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که: زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرّم یافتند، به روایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود.^۱

و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پروبال بر آورده بود، و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت نشسته بود، زیرا که پشت به ایشان نگردانید، و روی از آن بی‌دینان برنفتافت تا به درجه شهادت شتافت. چون از بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد، لحظه‌ای توقف نمود، ناگاه أبو الحنوق تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد، چون تیر را کشید، خون بر روی مبارکش ریخت و گفت: خداوندا می‌بینی و می‌دانی که در راه رضای تو از دشمنان چه می‌کشم، تو در دنیا و عقبی ایشان را به جزای خود برسان، پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند، ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی‌کینه‌اش که صندوق علوم ربّانی بود نشست، در آن حال گفت: بسم الله و بالله و علی ملّة رسول الله ﷺ، پس رو به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا تو می‌دانی که ایشان کسی را می‌کشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری به غیر او نیست، چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد، خون را به کف خود می‌گرفت و به جانب آسمان

می‌انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمی‌گشت، و از آن روز حمزه شفق در آسمان زیاده شد، پس کفی از آن خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود: با خون خود خضاب کرده جدّ بزرگوار

^۱. سید بن طاوس؛ اللّهُوف ۱۷۸ و ابن شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۲۰.

خود را ملاقات خواهم کرد. پس سید شهدا و نور دیده شهنشوار عرصه لا فتنی پیاده شد، و کسی جرأت نمی کرد که به نزدیک آن حضرت بیاید، بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره می کردند، تا آنکه مالک بن بشر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد، حضرت فرمود که: هرگز به این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی، پس آن ملعون به نفرین آن حضرت به بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد، و در تابستان مانند چوب می شد و در زمستان خون از آنها می ریخت، و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد.^۱

به روایت شیخ مفید و سید عبد الله پسر امام حسن علیه السلام کودکی بود، چون عموی خود را به آن حال دید، از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا به نزدیک عم نامدار خود رسید، زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد، در آن وقت حرمه بن کاهل - به روایتی: ابهر بن کعب - شمشیری حواله آن حضرت کرد، آن طفل معصوم گفت: وای بر تو ای ولد زنا می خواهی عم مرا بکشی؟ و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید، آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد الله را جدا کرد، آن طفل فریاد یا عمّاه بر ورد، حضرت او را بر کشید و فرمود: ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در بهشت به پدران بزرگوار خود می رسی، پس حرمه حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد، و مرغ روح مقدّسش به آشیانه قدس پرواز کرد.^۲

پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که بر روی در افتاد، در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد و اخاه بر آورد و می گفت: کاش در این وقت آسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره می شد، پس به عمر گفت که: ای پسر سعد امام حسین را می کشند و تو ایستاده نظر می کنی، در آن وقت آب از دیده های آن سنگین دل روان شد و رو گردانید، و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو می مالید و می گفت: چنین خدای را ملاقات می نمایم ستم کشیده و به خون خود غلطیده. پس شمر ولد الزنا گفت: چه انتظار می کشید، و چرا کار او را تمام نمی کنید؟ پس آن کافران بی دین هجوم آوردند، و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد، و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد، و زرع بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد، و سنان بن انس نیزه زد و آن امام را بر رو در انداخت، و خولی را گفت که: سرش را جدا کن. خولی چون به نزدیک آمد، دستش لرزید

۱. علامه مجلسی؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۵۲ و ۵۳.

۲. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۱۱۰؛ سید بن طاوس؛ اللّهوف ۱۷۲.

و جرأت نکرد، پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و می گفت که: سر تو را جدا می کنم و می دانم که تو فرزند رسول خدائی، و مادر و پدر تو بهترین خلقتند.^۱

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند، اسب امام پیشانی اش را بر خون آن حضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمه های حرم دوید، چون اهل خیام عصمت صدای اسب را شنیدند، پای برهنه از خیمه بیرون دویدند، چون اسب را دیدند و آن حضرت را ندیدند، فریاد: وا حسینه و وا اماماه بر کشیدند. و امّ کلثوم خواهر آن جناب دست بر سر می زد و ندبه می کرد و می گفت: وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا و کشته به تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده. و زینب خواهر آن جناب می گفت: وا محمداه این حسین فرزند گرامی توست که در خاک و خون غلطیده است، و اعضایش از یکدیگر جدا شده است، و دختران تو را اسیر می کنند، به خدا شکایت می کنم و به محمد مصطفی و به علی مرتضی و به حمزه سید الشهداء، و محمداه این حسین توست که به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده، و کرباه امروز جدّم محمد مصطفی مرده است، ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمايند که به دست اهل جور و جفا گرفتار شده اند.^۲

شیخ مفید و سید و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک امام را جدا کردند، اکثر جامه های آن حضرت را که قیمتی داشت مانند جبّه خز و عمامه خز غارت کردند، و هر یک از ایشان به بالای عظیم در دنیا مبتلا شدند. پس آن کافران بی حیا رو به خیمه های سید شهدا آوردند و دست به غارت بر آوردند، زنی از بکرین وائل در لشکر عمر نحس بود، چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد، شمشیر برداشت و رو به آن کافران آمد و گفت: ای بی شرمان پرجفا! فرزند رسول خدا را غارت می کنید، پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید، و آن بی دینان آنچه درخیمه ها بود غارت کردند، حتی گوشواره از گوش کودکان و خلخالهای از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش امّ کلثوم را دریده گوشواره های او را بردند.^۳

از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که گفت: من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود، نامردی خلخالها را از پای من بیرون می کرد و می گریست، گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ گفت: چگونه نگریم که دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غارت می کنم، گفتم: تو اگر می دانی که من دختر پیغمبرم چرا کف شهایم را غارت می کنی؟ گفت: اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت.^۴

^۱. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۱۱۲؛ سید بن طاوس؛ اللهوف ۱۷۴.

^۲. امالی شیخ صدوق ص ۱۳۸. سید بن طاوس؛ اللهوف ۱۸۱.

^۳. سید بن طاوس؛ اللهوف ۱۷۷؛ ابن شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۲۱.

^۴. امالی شیخ صدوق ص ۱۳۹.

شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین به خیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آمد، آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بود که آن امام غریب را به قتل رساند، گفتیم: سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمی گذارید، چون عمر بن سعد لعین به نزدیک خیمه ها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند؛ از برده ها چیزی پس ندادند، اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند، و آتش در خیمه های حرم زدند، و اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند^۱.

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا به عالم بقا و ملأ اعلا رحلت نمود، عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت علیهم السلام در همان روز متوجه کوفه گردانید، و خود تا روز دیگر ماند، و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت.

وقتی لشکر دشمن رفتند، قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند، و جسد مطهر سید شهدا علیه السلام را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند، و علی بن الحسین را در پائین پای آن حضرت دفن کردند، و سایر شهدا را در پائین پای آن حضرت در یک موضع دفن کردند، و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند؛ به حسب ظاهر چنین بود، اما در واقع امام را به غیر از امام دفن نمی کند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام به اعجاز امامت آمد و جسد مطهر آن حضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد. این شهر آشوب روایت کرده است که اهل غاضریه می گفتند که: چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم، قبرهای ایشان را کنده و ساخته می دیدیم، و مرغان سفید نزد ایشان می دیدیم که پرواز می کردند. از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد، و آن جناب را دفن کرد و برگشت.^۲

در بیان وقایع جانگداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه

شیخ مفید و سید ابن طاووس و دیگران این قضیه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند، خروش از زمین و زمان، و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید، حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند، و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسین علیه السلام که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند: حسن مثنی و زید و عمر و فرزندان امام حسن علیه السلام و مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند، و عمر نحس

^۱. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۱۱۲-۱۱۳.

^۲. این شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۲۱. رجال کشی ج ۲ ص ۷۶۴.

آن مقربان درگاه ربّ العالمین را با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجّه کوفه گردانید. به روایت دیگر: سر آن سروران را به خولی و حمید بن مسلم داد، و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزّنا فرستاد. چون به خیمه گاه رسیدند، نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد، خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیده‌ها روان کردند. چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا افتاد، صدا به شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند، و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلا را به گریه در آوردند، و دل‌های حاضران را به آتش حسرت سوختند، زینب خاتون فریاد بر آورد که: وا محمّده این حسین برگزیده و فرزند پسندیده توست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده، و با لب تشنه سرش را از قفا بریده‌اند، و بی‌عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است، و روی منورش از خون سرخ گردیده است، و ریش مطهرش به خون خضاب شده است، و ما فرزندان توئیم که ما را به اسیری می‌برند، و دختران توئیم که ما را به بردگی گرفته‌اند، و هیچ حرمت تو را در حقّ ما رعایت نکردند، خیمه‌های ما را سوختند و غارت کردند، پس با مادر خود فاطمه زهرا علیها السّلام خطاب کرد، و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا و حشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد. پس رو به جسد مطهر آن سرور شهدا گردانید، و با جگر بریان و لب خونفشان گفت: فدای تو کردم ای فرزند محمّد مصطفی، و ای جگرگوشه علی مرتضی، و ای نور دیده فاطمه زهرا، و ای پاره تن خدیجه کبرا، و ای شهید آل عبا، و ای پیشوای اهل محنت و بلا، پس سکنه دختر سید شهدا دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت، و رو بر آن بدن مبارک ممتحن می‌مالید و می‌نالید، تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان به گریه و فغان در آورد، و از بسیاری گریه مدهوش گردید، تا آنکه آن محنت‌زده مظلومه را به جبر از آن امام معصوم جدا کردند.^۱

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود: چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند، و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و به معرکه قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده‌اند، و کسی متوجّه دفن ایشان نشده، حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند، چون زینب عمّه من این حالت را در من مشاهده کرد گفت: ای نور دیده مستمندان و ای یادگار بزرگواران، این چه حال است که در تو مشاهده می‌کنم؟ چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالی‌مقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکو کردار برهنه در میان

^۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۲۲؛ سید بن طاووس؛ اللّهوف ۱۸۰.

خاک و خون می بینم که کسی به دفن ایشان نمی پردازد، و متوجّه ایشان نمی گردد، گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند، عمّام گفت: ای نور دیده این حالت را جدّ تو رسول خدا به پدر و جد و عمّ تو خبر داده و فرمود: حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان به خون این شهیدان آلوده نشده باشد، و این اعضای متفرّق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید، و نشانی برای ضریح مقدّس سیّد شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز بر طرف نشود و نشان او به مرور زمان محو نگردد، و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن، اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود.^۱

سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت به نزدیک کوفه رسیدند، بی شرم اهل کوفه به نظاره آمدند، پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که: شما از کدام اسیرانید؟ گفتند: مائیم اسیران آل محمّد، آن زن ایشان را شناخت به سرعت از بام به زیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را به آنها پوشیدند، چون داخل کوفه شدند، اهل کوفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند، و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند، صدا به نوحه و شیون و گریه بلند کردند، حضرت به آواز ضعیف گفت که: شما بر ما نوحه و گریه می کنید، پس که ما را کشته است؟! بشیر بن خزیم اسدی گفت: در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید، و با آن شدّت و اضطراب چنان سخن می گفت که گویا از زبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سخن می گوید. و خطبه ای فصیح خواند.^۲

شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر نحس لعین، سر منور سیّد شهدا را به خولی اصبحی ملعون داد و به نزد ابن زیاد فرستاد، چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر آن ولد الزّنا را بسته بودند، آن سر را به خانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت، یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضم، پس آن سر را مطهر را در خانه پنهان کرد و به نز همسرش رفت، آن زن پرسید که: از کجا آمده ای و چه آورده ای؟ گفت: سر حسین را آورده ام، آن زن گفت: وای بر تو سر فرزند پیامبر را به این خانه آورده ای، به خدا سوگند که دیگر سر من به بالین تو نخواهد رسید، پس برخاست و بیرون آمد، ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجره ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا می رفت، چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آن حضرت ساطع است، و ملائکه به صورت مرغان سفید برگرد آن سر آمده اند. پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد، و سر مبارک سیّد شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد

^۱. ابن بابویه، کامل الزیارات، ص ۲۶۱-۲۶۶.

^۲. سید بن طاوس؛ اللّهُوف؛ ۱۹۰؛ احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۲ ص ۱۰۹.

آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند، و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان پیامبر ﷺ را به روش اسیران به مجلس آن لعین در آوردند.^۱

چون سر مبارک آن سرور را نزدیک آن بد گهر گذاشتند، تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سیّد الشهداء می زد و می گفت: چه بسیار خوش دندان بوده است، در آن حال زید بن ارقم گفت: ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان بردار، من مکرر دیده ام که پیامبر ﷺ این موضع را می بوسید و می مکید، پس زید صدا به گریه بلند کرد و آن ولد الزنا گفت: ای دشمن خدا گریه می کنی که خدا به ما فتح داده است، اگر نه آن بود که پیر شده ای و خرافت تو را دریافته است هرآینه تو را گردن می زدم. زید گفت: دیدم که روزی پیامبر ﷺ برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده، و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت: خداوند ایشان را به تو می سپارم و به شایسته مؤمنان تو، ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را، پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت: لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را به قتل آورد و بدان شما را به بندگی بگیرد.^۲

پس نظر آن ملعون بر حضرت زینب افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند، پرسید که: این زن کیست؟ یکی از کنیزان او گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ است، آن حرامزاده گفت: حمد می کنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید. زینب گفت: حمد می کنم خداوندی را که ما را گمراهی داشت به محمد ﷺ پیغمبر خود، و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی، و رسوا نمی شود مگر فاسق، و دروغ نمی گوید مگر فاجر، و ما آن نیستیم، دیگرانند، پسر زیاد گفت: دیدی خدا چه کرده با برادر تو و اهل بیت تو؟ زینب گفت: ندیدم مگر نیکی، آنها که به سعادت شهادت فایز گردیدند بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد، و ایشان با تو مواخمه خواهند کرد، و در آن وقت تو را معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست. آن ملعون از این سخن در خشم شد، حکم کرد به قتل او، عمرو بن حریث گفت: بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست. پس پسر زیاد گفت: خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو، و سینه ما را از ایشان شفا داد، زینب خاتون گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را بر انداختی، اگر شفای سینه تو به این حاصل شده است بد شفائی است برای تو.^۳

^۱. ابن شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۲۲؛ سید بن طاوس؛ اللهوف ۱۸۰.

^۲. ابن نما حلی، مثير الأحزان، ص ۹۱-۹۲.

^۳. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۱۱۵.

پس آن لعین متوجّه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید که: این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است، گفت: شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را، حضرت فرمود: من برادری داشتم علی نام داشت، او را مردم به ستم کشتند، پسر زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: جانها را همه خدا قبض می‌کند در وقت خواب و در هنگام وفات، پسر زیاد گفت: تو جرأت می‌نمای بر جواب من؟! بپزید و او را گردن بزنید. چون زینب حرف قتل آن حضرت را شنید، مضطرب شد، برجست و بر آن حضرت چسبید و گفت: به خدا سوگند که از او جدا نمی‌شوم، اگر او را می‌کشی مرا نیز با او بکش، حضرت فرمود: ای عمّه تو مرا با او بگذار و گفت: ای پسر زیاد مرا به کشتن تهدید می‌نمائی، مگر نمی‌دانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست، و شهادت در اعلاّی دین کرامت ماست. پس آن ملعون امر کرد که ایشان را به خانه‌ای بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند، زینب خاتون گفت که: در آن ایام یک زن از زنان کوفه به نزد ما نیامدند، چون اسیر بودیم کنیزان به دیدن ما می‌آمدند^۱.

و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت: من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام به گوشم رسید، چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده‌اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب می‌درخشد و نور از آن ساطع می‌گردد، چون به نزدیک غرفه من رسیدند، غرفه از شعاع آن سر منور شد، دیدم که لبهای او حرکت می‌کند، چون گوش دادم، سوره کفّ تلاوت می‌نمود به این آیه رسیده بود **أُم حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا** «سوره کفّ/ آیه ۹». پس موی های بدن من راست ایستاد. چون نیک نگریستم، شناختم که سر مبارک امام حسین علیه السلام است، گفتم: ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کفّ و رقیم عجیب‌تر است.^۲ به روایتی دیگر: چون سر آن حضرت را در بازار کوفه بر سر نیزه کردند، شروع کرد به آواز بلند به خواندن سوره کفّ، و تا این آیه خواند **إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى** «سوره کفّ/ آیه ۱۳» و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد. به روایت دیگر: چون سر مقدّس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند، این آیه خواند **و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ** «سوره شعراء/ آیه ۲۲۷» یعنی: زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان به کجا خواهد بود.^۳

و اما یزید پلید، چون از شهادت امام مّطّلع شد، نامه‌ای به آن لعین نوشت که: سرها و اسیران را به شام بفرست. چون نامه آن بدترین اشقیا به آن ولد الزّنا رسید، مخفر بن ثعلبه - و به روایت دیگر زحر بن قیس

۱. سید بن طاوس؛ اللّهُوف ۲۰۲.

۲. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۱۱۷.

۳. ابن شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۶۸.

- را طلبید و سرهای شهدا را به او داد، و ابو بردۀ بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن سروران را به جانب شام روان کرد، و بعد از چند روز تهیۀ سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد، و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را غل در گردن مبارکش گذاشت، و مخدرات سراق عصمت و طهارت را به روش اسیران بر شتران سوار کرد، و با شمر و جمعی از منافقان و مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا به ایشان ملحق شدند.^۱

چون به نزدیک دمشق رسیدند، امّ کلثوم از شمر خواست: چون ما را داخل شهر می‌کنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظارگی کمتر باشد، یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند به نظر کردن به سرها و به ما نظر بسیار نکنند، آن ولد الزنا قبول نکرد، از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند.^۲

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم، شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیع و منازل بی‌شمار، و دیدم که بازارها را آئین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند، و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دفّ و نقّاره و انواع سازها می‌نوازند، با خود گفتم: مگر امروز عید ایشان است؟! تا آنکه از جمعی پرسیدم که: مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده‌ام، گفتند: ای سهل! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی‌بارد، و چرا زمین سرنگون نمی‌گردد؟ گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده‌اند، گفتم: سبحان الله سر امام حسین را می‌آورند و مردم شادی می‌کنند؟! پرسیدم که: از کدام دروازه داخل می‌کنند؟ گفتند: از دروازه ساعات، من بسوی آن دروازه شتافتم.

چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که پرچم‌های کفر و ضلالت از بی یکدیگر می‌آمدند، ناگاه دیدم که سواری می‌آید و نیزه‌ای در دست دارد، و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می‌آوردند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: منم سکینه دختر امام حسین، گفتم: من از صحابه جدّ شمایم اگر خدمتی داری به من بفرما، سکینه گفت که: بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوaram را دارد که از میان ما بیرون رود، و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور، و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا این قدر بی‌حرمتی روا ندارند. سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را

^۱. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۱۱۸. سید بن طاوس؛ اللهوف ۲۰۸.

^۲. سید بن طاوس؛ اللهوف ۲۱۰.

داشت گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون ببری و پیش روی ایشان بروی، آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد.^۱

قطب راوندی از منهل بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند، و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می‌خواند، چون به این آیه رسید **أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا** «سوره کهف/ آیه ۹» به قدرت خدا سر سید شهدا به سخن آمد و به زبان فصیح گویا گفت که: امر من از قصه اصحاب کهف عجیب‌تر است، و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود.^۲

به اسناد معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که چون سر مطهر امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید پلید در آوردند، مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار می‌کرد و با ایشان شطرنج بازی می‌کرد، و شراب به یاران خود می‌داد و می‌گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده‌ایم، و ناسزا به امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او صلوات الله علیهم می‌گفت، و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می‌شد، سه پیاله شراب زهر مار می‌کرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور را در آن گذاشته بودند می‌ریخت، پس هر که از شیعیان ماست، باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست، و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا به شطرنج صلوات فرستد بر امام حسین و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالی گناهان او را بیامزد هر چند به عدد ستارگان آسمان باشد.^۳

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون امام زین العابدین علیه السلام را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر، و مخدرات اهل بیت عصمت و جلال را داخل مجلس یزید پلید کردند، یزید گفت: الحمد لله که خدا پدر تو را کشت، حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت: لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت، پس یزید پلید در غضب شد و امر کرد که آن حضرت را به قتل رسانند، حضرت فرمود: اگر مرا به قتل رسانی، دختران پیامبر را که به منازل خود بر خواهد گردانید و محرمی به غیر از من ندارند؟ آن ملعون شرمنده شد و گفت: تو ایشان را خواهی برد، و پیش طلبید و سوهانی طلبید و به دست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که: دانستی چرا خود متوجه شدم؟ حضرت فرمود: برای آنکه به

۱. احمد بن خوارزم، مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۶۰.

۲. قطب راوندی، الخراج، ج ۲ ص ۵۷۷.

۳. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا، ج ۲ ص ۲۵.

غیر تو دیگری را بر من منت نباشد، گفت: راست گفتی. پس آن ملعون این آیه را خواند **ما أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ** «سوره شوری/ آیه ۳۰» حضرت فرمود: این آیه در حق دیگران است، این آیه در شأن ماست **ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا ... لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ** «سوره حدید/ آیه ۲۲ و ۲۳» یعنی: نمی‌رسد به شما مصیبتی در زمین و نه در خانه‌های شما مگر در نامه‌ای نوشته‌ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم، تا آزرده نشوید بر آنچه فوت می‌شود از شما و شاد نگردید به آنچه داده است به شما، پس فرمود: مائیم که به این آیه عمل کردیم، و به قضای حق تعالی راضی شده‌ایم، و محزون نمی‌گردیم به آنچه از ما فوت شود در دنیا، و شاد نمی‌گردیم بر آنچه به ما رسد از نعمتهای دنیا.^۱

و به روایت ابن نما و دیگران: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت که ما را به مجلس یزید پلید بردند، و غلها در گردنهای ما بود، و ما را به ریسمانها بر یکدیگر بسته بودند، من گفتم: به خدا سوگند می‌دهم تو را ای یزید که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت؟ پس فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت: ای یزید! دختران رسول خدا را اسیر می‌کنی؟! پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد، آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک امام حسین را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند.

چون نظر حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر سر منور پدر بزرگوار افتاد، آهی از دل پردرد بر کشید و اشک خونین ریخت، و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود. چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد، بی‌تاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که: یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا، ای فرزند مکّه و منی، و ای فرزند دل‌بند سیّده نساء، ای جگرگوشه محمّد مصطفی، پس اهل مجلس آن لعین خروش بر آوردند، و یزید پلید ساکت بود و سخن نمی‌گفت.

پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود، به نوحه بلند شد و فریاد می‌کرد که: یا حسیناه، ای بزرگ اهل بیت رسول خدا، و ای فرزند محمّد مصطفی، و ای فریاد رس بیوه‌زنان و یتیمان، و ای کشته تیغ اولاد زناکاران، پس بار دیگر حاضران خروش بر آوردند و آن ولد الزّنا بی‌حیا هیچ متأثر نشد، و چوب خیزرانی طلبد و بر دندانهای سیّد شهدا می‌زد و می‌گفت: کاش اشیاخ بنی امیّه که در جنگ بدر کشته شدند، حاضر می‌بودند و می‌دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم، و حاضران می‌گفتند: ای یزید! شل نشوی که نیک انتقام کشیدی.

^۱. علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲ ص ۳۵۲.

پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت: وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه می‌زنی و من مکرر دیده‌ام پیامبر ﷺ لب و دندان او و برادرش را می‌بوسید و می‌گفت: شما بهترین جوانان بهشتید، خدا بکشد کشتندگان شما را و لعنت کند ایشان را، و معذّب گرداند به عذاب الیم و برساند ایشان را به اسفل درک جحیم، پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند.^۱

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران به روایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین (علیه السلام) روایت کرده‌اند که: چون ما را به مجلس یزید بردند، در اوّل حال بر ما رقّت کرد، پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست و گفت: ای یزید این دختر را به من ببخش و اشاره بسوی من کرد، من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه‌های عمّه خود زینب چسبیدم، عمّه‌ام مرا تسکین داد و به آن شامی خطاب کرد که: ای ملعون تو و یزید هیچ‌یک اختیار چنین امری ندارید، گفت: اگر خواهم می‌توانم کرد، زینب گفت: به خدا سوگند که نمی‌توانی کرد مگر آنکه از دین ما به در روی و کفر باطن خود را اظهار کنی، آن ملعون در غضب شد و گفت: با من چنین سخن می‌گوئی؟ پدر و مادر تو از دین بدر رفتند، زینب گفت: به دین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جدّ تو اگر مسلمان شده باشید، آن لعین گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا، زینب گفت: تو اکنون پادشاهی و به سلطنت خود مغرور گردیده‌ای، و آنچه می‌خواهی می‌گوئی من دیگر جواب تو نمی‌گویم، پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد، یزید گفت: ساکت شو خدا تو را مرگی دهد. به روایت سیّد ابن طاووس: در مرتبه دوم از یزید پرسید که: ایشان کیستند؟ یزید گفت که: آن فاطمه دختر حسین است، و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است، شامی گفت:

حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب؟ یزید گفت: بلی، شامی گفت: لعنت خدا بر تو باد ای یزید، عترت پیغمبر خود را می‌کشید و ذریت او را اسیر می‌کنید؟! به خدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند، یزید گفت: به خدا سوگند که تو را نیز به ایشان می‌رسانم، و حکم کرد که او را گردن زدند.^۲

باب ششم: حضرت سیّد السّاجدین؛ در بیان ولادت و اسم و لقب آن جناب

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سیّد ابن طاووس ذکر کرده‌اند که ولادت با سعادت آن جناب در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و شش از هجرت واقع شد «۱». و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است «۲»،^۳ و شیخ طبرسی گفته است که: ولادت آن حضرت در روز جمعه، و به قولی در روز پنجشنبه

^۱. ابن نما حلی، مثير الأحزان، ص ۹۸؛ سید بن طاووس؛ اللهوف ۲۱۳.

^۲. شیخ مفید؛ الارشاد ج ۲ ص ۱۲۱. سید بن طاووس؛ اللهوف ۲۱۸.

^۳. (۱) شیخ رضی، العدد القویّه ۵۵. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۶۶.

پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده، و بعضی گفته‌اند که: در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت، و بعضی سی و هفت نیز گفته‌اند «۱»، و شیخ شهید گفته است که: آن جناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد «۲».^۱

در کشف الغمّه از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که ولادت آن حضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین (علیه السلام) و با امیر المؤمنین (علیه السلام) دو سال ماند، و با امام حسن (علیه السلام) ده سال، و بعد از امام حسن (علیه السلام) با پدر بزرگوار خود ده سال، و ایّام امامت آن جناب سی و پنج سال بود؛ عمر شریف آن جناب به پنجاه و هفت سال رسید، و مادر آن جناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود، و بعضی به جای شهربانو شاه زنان نیز گفته‌اند «۱». قطب راوندی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند، جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند، و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد، چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند، مانع شد و گفت: سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می‌کنی، عمر گفت: این گبرزاده مرا دشنام می‌دهد، و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است؟ پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشد، حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند، و او را به او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی، عمر قبول کرد و گفت: یکی از اهل مجلس را اختیار کن، آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین (علیه السلام) گذاشت. پس امیر المؤمنین (علیه السلام) از او پرسید به زبان فارسی که: چه نام داری ای کنیزک؟ گفت: جهان شاه، حضرت فرمود: بلکه شهربانویه تو را نام کردم، گفت: این نام خواهر من است، حضرت به فارسی فرمود که: راست گفتی، پس رو کرد به جانب امام حسین (علیه السلام) گفت: این با سعادت را نیکو محافظت نما، و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو به هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو، و این مادر اوصیاء و ذریت طیبه من است، پس امام زین العابدین (علیه السلام) از او به هم رسید. روایت کرده‌اند که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند، شهربانو در خواب دید که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) داخل خانه او شد با جناب امام حسین (علیه السلام) و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد، شهربانو گفت: چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد، و پیوسته در خیال آن جناب بودم، چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت

۱. (۱) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۲۵۶. (۲) بحار الأنوار ۱۴/۴۶.

فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد، و من در خواب به دست آن حضرت مسلمان شدم، پس فرمود: لشکر مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد، و بزودی به فرزند من حسین خواهی رسید، و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست به تو رساند تا آنکه به فرزند من برسی. و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دست نرسانید تا آنکه مرا به مدینه آوردند، چون امام حسین (علیه السلام) را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به عقد او در آورده بود، به این سبب او را اختیار کردم «۲». شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) حرith بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق، و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد، حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت به جناب امام حسین (علیه السلام) داد، و امام زین العابدین (علیه السلام) از او به هم رسید؛ و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد، و قاسم جدّ مادری حضرت صادق (علیه السلام) از او به هم رسید، پس قاسم با امام زین العابدین (علیه السلام) خاله زاده بودند «۳»^۱.

اشهر در کنیت آن حضرت ابو محمد است، و بعضی أبو الحسن نیز گفته‌اند. و القاب مشهوره ایشان: زین العابدین، و سید العابدین، و زکی، و امین، و سجّاد، و ذو الثفّات است. و نقش نگین آن جناب به روایت حضرت صادق (علیه السلام): الحمد لله العلی بود «۱»، و به روایت امام محمد باقر (علیه السلام): العزّة الله بود «۲»، و به روایت حضرت امام رضا (علیه السلام): خزی و شقی قاتل الحسین بن علی «۱». ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین (علیه السلام) هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت، و نخواند آیه‌ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می‌کرد، و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع می‌کرد از آن در بیم بود، یا مکر مکر کننده‌ای را از او می‌گردانید البته سجده می‌کرد، و هرگاه از نماز فارغ می‌شد البته سجده می‌کرد، و هرگاه توفیق می‌یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می‌کرد، و اثر سجده در مواضع سجود آن حضرت بود، به این سبب آن حضرت را سجّاد می‌گفتند «۱»^۲.

ایضاً روایت کرده است که چون زُهری حدیثی از علی بن الحسین (علیه السلام) نقل می‌کرد گفت: خبر داد مرا زین العابدین - یعنی: زینت عبادت کنندگان -، سفیان بن عیینه از او پرسید که: چرا آن حضرت را زین العابدین می‌گوئی؟ گفت: برای آنکه شنیده‌ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) گفت: در روز قیامت منادی ندا کند که: کجاست زین العابدین؟ پس گویا می‌بینم که فرزند من علی بن

۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۲۹۴. (۲) قطب راوندی، الخراج، ج ۲ ص ۷۵۱. (۳) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۱۳۷.

۲. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۶ ص ۴۷۳. (۲) حمیری، قرب الاسناد ص ۶۴.

۳. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۶ ص ۴۷۴. (۲) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۲۳۲.

الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد «۱». و به سندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است «۲». و در کشف الغمّه روایت کرده است که شبی آن حضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات می نمود، پس شیطان به صورت ازدهائی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند، حضرت به او ملتفت نشد، پس آمد و ابهام پای آن حضرت را در دهان گرفت و گزید، و باز متوجّه نگردید و دانست که او شیطان است، پس فرمود که: دور شو ای ملعون، و باز متوجّه عبادت خود شد، پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که: توئی زین العابدین، و به این سبب آن حضرت ملقّب به این لقب شد «۳»^۱.

شدايد و احزانی که بر آن حضرت وارد شد تا هنگامی که به عالم قدسی ارتحال نمود

ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین علیه السلام بر پدر بزرگوار بیست سال - به روایتی چهل سال - گریست، و هرگاه طعامی نزد او حاضر می کردند می گریست، چون آبی به نزد او می آوردند آن قدر می گریست که آن آب را مضاعف می کرد، پس یکی از غلامان آن جناب گفت: فدای تو شوم یا بن رسول الله می ترسم که تو خود را هلاک کنی و گناهکار شوی، حضرت فرمود: إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ «سوره یوسف / آیه ۸۶». یعنی: شکایت می کنم درد و اندوه خود را به خدا، و من می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید، پس فرمود: هیچ وقت به خاطر نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوئی من می گیرد «۱». به روایت دیگر فرمود: چون نگریم و حال آنکه پدر مرا منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان می خورند، و با لب تشنه او را شهید کردند. به روایت دیگر به آن جناب گفتند که: آن قدر می گریی که نفس خود را خواهی کشت، حضرت فرمود: نفس خود را در روز اوّل کشته ام و بر او می گریم «۲». ایضاً ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آن حضرت، یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت که: آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود؟ امام فرمود: وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد، و از بسیاری گریه دیده های او سفید شد، و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه می دانست که او زنده است، و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشتند و سر بردند، چگونه اندوه من به نهایت رسد «۳»^۲.

۱. (۱) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۲۳۰. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۲۷۲. (۳) محدث ارپلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۲۸۶.

۲. (۱) امالی شیخ صدوق، ص ۱۲۱. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۸۰. (۳) ابن بابویه، کامل الزیارات ص ۱۰۷.

ابن شهر آشوب روایت کرده است از سعید بن المسيّب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را به قتل رساند، آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول ﷺ بستند، و آنها را بر دور مرقد آن جناب بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند، و هر روز امام زین العابدین (علیه السلام) مرا بر می داشت و می آمد به نزد قبر رسول خدا ﷺ و دعائی می خواند که من نمی فهمیدم، و از اعجاز آن حضرت چنان شد که ما آنها را می دیدیم و آنها ما را نمی دیدند. مردی بر اسب اشهبی سوار و جامه های سبز پوشیده بود، حربه ای در دست و هر روز می آمد و بر در خانه آن حضرت می ایستاد، و هر که اراده می کرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه را به جانب او حرکت می داد، بی آنکه حربه به او برسد می افتاد و می مرد. چون دست از غارت بازداشتند، امام زین العابدین (علیه السلام) به خانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه های ایشان و گوشواره های اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد، او گفت: یا بن رسول الله من ملکی از شیعیان تو و پدر توام، چون ایشان بر مدینه غالب شدند، من از حق تعالی رخصت طلبیدم که به زمین آیم و شما را نصرت کنم، و به آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم «۱». علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که علی بن الحسین (علیه السلام) در شب شهادت مدهوش شد، چون به هوش باز آمد گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَ أَوْثَرَنَا الْأَرْضَ تَتَبَوُّنَ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ «سوره زمر/ آیه ۷۴». یعنی: حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را، و میراث داد به ما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم، پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا، این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال نمود «۲». کلینی به سند حسن از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است همین را، و اضافه کرده است که: سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود، و بعد از آن این آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود «۱». ایضاً به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که چون پدرم را وقت شهادت رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرامی تو را وصیت می کنم به آنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود: پدرش او را وصیت نموده بود به این وصیت در وقت شهادت خود که: زنهار ستم مکنید بر کسی که یآوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد «۲». ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبد الملک آن حضرت را زهر داد «۱»، و در روز شهادت آن جناب خلاف کرده اند، بعضی گفته اند: در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت

۱. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابطالب ج ۴ ص ۱۵۵. (۲) علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲ ص ۲۵۴.

۲. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۶۸. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۲ ص ۳۳۱.

واقع شد «۲». شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است «۳»^۱ و بعضی سال نود و پنجم گفته‌اند، و کلینی این مذهب را اختیار کرده است «۱»، ابن شهر آشوب گفته است که: شهادت آن حضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد «۲»^۲.

و در مدت عمر آن حضرت نیز خلاف است، و اکثر پنجاه و هفت سال گفته‌اند «۱». کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت شهادت پنجاه و هفت سال بوده، و شهادت آن جناب در سال نود و پنج واقع شد، و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زندگانی کرد «۲». در کشف الغمّه از آن جناب روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود «۳»، و بعضی پنجاه و نه نیز گفته‌اند.^۳

باب هفتم امام پنجم: در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آن حضرت

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ولادت شریف آن حضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد «۱»، و بعضی سوّم ماه صفر نیز گفته‌اند در مدینه مشرقه در سال پنجاه و هفت از هجرت «۲»^۴. و اسم شریف آن حضرت محمد بود، و کنیت او ابو جعفر، و القاب آن حضرت: باقر و شاکر و هادی بود، و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقر بود «۱» زیرا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن حضرت را به این لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اوّلین و آخرین بود، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جابر انصاری گفت: در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است، و علم را می‌شکافد برای مردم شکافتنی «۲». و نقش نگین آن حضرت به روایت حضرت صادق علیه السلام العزّة الله بود «۳»^۵، به روایت دیگر: العزّة لله جمیعاً «۱» و به روایت دیگر: انگشتر جدّ خود امام حسین علیه السلام را در دست می‌کرد «۲». مادر آن حضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام بود که او را امّ عبد الله می‌گفتند، و آن حضرت نجیب الطّرفین بود، نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسین علیهما السلام می‌رسید، و اوّل علوی‌ای که علوی از او به هم رسید آن حضرت بود.^۶

در بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

۱. (۱) ابن صباغ، الفصول المهمّة، ص ۱۹۴. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۲۹۴. (۳) شیخ طوسی، مصباح المتجهّد، ص ۷۲۹.

۲. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۶۸. (۳) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۱۸۹.

۳. (۱) بحار الأنوار ۴۶ / ۱۵۴. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۶۸. (۳) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۳۰۲.

۴. (۱) شیخ طوسی، مصباح المتجهّد، ص ۷۳۷؛ (۲) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۱۵۸؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۲۰۷.

۵. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۳۲۸. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۲۸۹. (۳) شیخ طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۹۱.

۶. (۱) شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۱ ص ۳۱. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۳۷۱؛ شیخ طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۹۱.

قطب راوندی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه‌ای داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله، می‌گفت: فرزند امام حسن علیه السلام که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین علیه السلام پس روزی زید عمّ مرا به خانه قاضی برد، در اثنای خصومت با عمّ من گفت که: ساکت شو ای فرزند کنیز سندی، عمّ گفت: اف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود، و دیگر تا زنده‌ام با تو سخن نخواهم گفت، و نزد پدرم آمد و گفت: ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم، و اعتماد بر تو کردم، و اگر تو نیز متعزّض او نشوی حقّ ما ضایع می‌شود. چون زید شنید که پدرم متعزّض جواب او خواهد شد، شاد گردید که من او را در نظر مردم بی‌قدر خواهم کرد، پس به نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت: بیا برویم به خانه قاضی. چون حضرت از خانه بیرون آمد، او را نصیحت کرد که: از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بی‌جهت مخاصمت مکن، اگر خواهی معجزه‌ای بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است، بدان که کاردی در دست داری و از من پنهان کرده‌ای، ای کارد به قدرت خدا به سخن درآ و گواهی بده برای من، ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و به زبان فصیح گفت: ای زید توئی ستمکار و حضرت امام محمد باقر احق و سزاوارتر است از تو، اگر دست از مخاصمت او بر نداری تو را هلاک می‌کنم، زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد. پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود: اگر به سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده‌ایم آیا قبول می‌کنی حق از من است؟ گفت: بلی، پس آن جناب سنگ که زید بر آن ایستاده بود به حرکت در آمد به شدّتی که نزدیک بود شکافته شود، و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد، آن سنگ به سخن آمد و گفت: ای زید تو ستم می‌کنی و محمد باقر اولی است به حق از تو، پس دست از او بردار و گرنه تو را به قتل می‌رسانم. باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد.

پدرم دست او را گرفت و به حال خود برگردانید و فرمود که: اگر به سخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد؟ گفت: بلی، پس پدرم درخت را طلبید، و آن درخت به قدرت حق تعالی هر سخت و سست را به حرکت در آورد، و زمین را شکافت و به نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخه‌های خود را بر سر ایشان گسترانید، و به قدرت خدا به سخن در آمد و گفت: تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است به حق از تو، دست از این سخن بردار و گرنه تو را هلاک کنم، پس زید مدهوش شد و افتاد، و پدرم دست او را گرفت برخیزانید، و درخت به جای خود برگشت. پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکنند، و حضرت برگشت، و زید در همان روز متوجّه شام شد و به نزد عبد الملک بن مروان رفت، چون به مجلس او در آمد گفت: به نزد تو آمده‌ام از پیش جادوگر و دروغ‌گوئی که حلال نیست تو را که او را بگذاری، و آنچه دیده بود نقل کرد. پس عبد الملک نوشت به

والی مدینه که: امام محمد باقر را مقید گردان و به نزد من فرست، و به زید گفت که: اگر قتل او را به تو فرمایم خواهی کرد؟ زید گفت: بلی. چون آن نامه به والی مدینه رسید، در جواب عبد الملک نوشت: این جوابی که به تو نوشته‌ام، نه از روی مخالفت و نافرمانی است و لیکن محض نصیحت و خیر خواهی است، و آن مردی که تو مرا امر کرده‌ای که اهانت به او برسانم و او را بسوی تو بفرستم، مردی است که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهدات و ورع به او نمی‌رسد، چون در محراب عبادت صدا به تلاوت و قرائت بلند می‌کند، وحشیان و مرغان نزد او حاضر می‌شوند برای استماع صوت حزین او، و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور، و داناترین مردم، و دل دل‌نرمترین مردم، و سعی‌کننده‌ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت، و برای دولت خلیفه مناسب نمی‌دانم که متعرض ایدای چنین کسی شوم، و بر عمر و دولت خلیفه می‌ترسم اگر آسیبی به او برساند، زیرا که حق تعالی تغییر نمی‌دهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او. چون نامه به عبد الملک رسید، مضمون نامه را پسندید و از والی خشنود شد که به آن امر شنیع مبادرت ننمود، و دانست که خیر خواهی او کرده است، چون نامه را بر زید خواند، زید گفت: زر داده است و والی را از خود راضی کرده است، عبد الملک گفت: در این باب تو را بهانه به خاطر می‌رسد که به آن سبب او را در معرض انتقام خود درآوریم، زید گفت: بلی نزد اوست شمشیر حضرت رسول ﷺ و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او، بفرست و آنها را از او بطلب، اگر آنها را نفرستد تو را از برای کشتن او راهی هم خواهد رسید، و نزد مردم معذور خواهی بود.

پس عبد الملک به والی مدینه نوشت که: هزار هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول ﷺ را از او بطلب، پس والی مدینه به خانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را بر او خواند، پدرم گفت: چند روز مرا مهلت بده، والی گفت: چنین باشد، پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک می‌خواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد، والی آنها را برای عبد الملک فرستاد، و عبد الملک به دیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را به او نمود. چون زید آنها را دید گفت: تو را بازی داده است و هیچ‌یک از اینها از امتعه پیامبر ﷺ نیست. پس عبد الملک به پدرم نوشت که: مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی، پدرم در جواب او نوشت که: آنچه من دیدم برای تو فرستادم، خواهی باورکن و خواهی باور مکن، پس به ظاهر عبد الملک تصدیق آن حضرت کرد، و اهل شام را طلبید، و برای مفاخرت آن متاعها را به ایشان نمود و گفت: اینها متاعهای پیامبر ﷺ است که برای من فرستاده‌اند. و به حسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت: اگر نه آن بود که نمی‌خواهم به خون هیچ‌یک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم،

هرآینه تو را به قتل می‌آوردم، و نامه‌ای نوشت به پدرم که: پسر عمّت را برای تو فرستادم که تو او را تأدیب نمائی و در خدمت تو باشد، و زینی از برای آن حضرت فرستاد که بر آن سوار شود.

چون زید را به خدمت حضرت آوردند، حضرت به نور امامت دانست که آنها همه مکر و حيله است، و آن ملعون زید را فرستاده است که آن حضرت را شهید کند، پس آن امام مظلوم به زید گفت: وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده‌ای، و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری می‌شود، و گمان می‌کنی که من نمی‌دانم که تو در چه کاری، من می‌دانم این زین را از چوب کدام درخت تراشیده‌اند، و در آن چه چیز تعبیه کرده‌اند، و لیکن چنین مقدّر شده است که شهادت من به این نحو باشد. پس آن زین را به امر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد، و در آن زهری تعبیه کرده بودند، و بدن مکرّمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود، پس فرمود که کفنه‌ای آن جناب را حاضر کردند، و در میان آن، جامه‌های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود، فرمود که: آنها را در میان کفنه‌ای من قرار بدهید؛ و سه روز در درد و الم و مشقّت بود، و در روز سوّم به سایر شهدا و اهل بیت رسالت ملحق شد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: آن زین نزد ما آویخته است، و هر وقت در آن نظر می‌کنیم، شهادت آن بزرگوار به خاطر می‌آوریم، و چنان آویخته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم. پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مَخِطُ گردید و هذیان می‌گفت و نماز نمی‌کرد تا آنکه به عذاب الهی واصل شد.^۱

پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و گفت: جمعی از اهل مدینه را حاضر کن. چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر چون من به عالم بقا رحلت کنم، مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می‌کردند، و دیگری پیراهنی بود که خود می‌پوشیدند، و فرمود عمامه بر سر من ببند، و عمامه را از جامه‌های کفن حساب مکن، و برای من زمین را شق کن به جای لحد، زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمی‌توانند ساخت، و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن، و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت. چون ایشان بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار! آنچه می‌فرمودی به عمل می‌آوردم و احتیاج به گواه نبود، حضرت فرمود: ای فرزند! این گواه را گرفتم که بدانند توئی وصی من، و در امامت با تو منازعه نکنند.^۲ گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح‌تر می‌یابم و آزاری در تو مشاهده نمی‌کنم، و آن جناب فرمود: آن دو که مرا در آن مرض خبر دادند که صحّت می‌یابم، در این مرض نزد من آمدند و گفتند: به عالم بقا رحلت می‌نمائی «۱».

۱. قطب راوندی، الخراج، ج ۲ ص ۶۰۰.

۲. شیخ کلینی، الکافی ج ۳ ص ۱۴۴ و ۲۰۰.

به روایت دیگر فرمود: ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که علی بن الحسین علیه السلام از پس دیوار مرا ندا کرد که: ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می کشیم «۲»^۱.

در بصائر الدرجات منقول است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: در شب شهادت پدر بزرگوار خود، نزد آن جناب رفتم که با او سخن گویم، اشاره کرد که دور شو، و با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم، یا آنکه با پروردگار خود مناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که: ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم، و در این شب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عالم بقا رحلت نمود، و در این وقت پدرم علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم، و مرا بشارت لقای حق تعالی داد «۱»^۲. قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب شهادت پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر شد، چون آب وضوی آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود: بریزید آب را، مردم گمان کردند که از بیهوشی تب این سخن می فرماید، من رفتم و آب را ریختم، دیدم که موشی در آن آب افتاده بود، و حضرت به نور امامت در آن حال دانسته بود «۲»^۳. به سند موثق از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند، و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیّت من زاری کنند «۳»^۴.

و مشهور آن است که شهادت آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت «۱»^۵، و بعضی صد و هفدهم «۲»^۶، و ماه شهادت آن جناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند، و بعضی ماه ربیع الاول، و بعضی ماه ربیع الآخر، شیخ شهید و دیگران گفته اند که: شهادت آن حضرت روز دوشنبه هفتم ذیحجه بود. و مشهور آن است که عمر شریف آن جناب پنجاه و هفت سال بود، و با جدّ خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند، با پدر خود سی و چهار سال، و مدّت امامت آن حضرت نوزده سال بود؛ و بعضی مدّت حیات آن حضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند.^۳

در کشف الغمّه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آن حضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به سه سال شد، و در وقت شهادت پنجاه و هفت سال داشت، و شهادت آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود، و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال دو ماه کم ماند، و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد «۱»^۷. و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام

۱. (۱) محمد بن صفّار، بصائر الدرجات ص ۴۸۱. (۲) محمد بن صفّار، بصائر الدرجات ص ۴۸۲.

۲. (۱) محمد بن صفّار، بصائر الدرجات ص ۴۸۲. (۲) قطب راوندی، الخراج، ج ۲ ص ۷۱۱. (۳) شیخ کلینی، الکافی ج ۵ ص ۱۱۷.

۳. (۱) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۲۶۴؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۱۵۸. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۳۳۱.

روایت کرده است که شهادت آن حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود، و سنّ شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال بود، و مدّت امامت آن حضرت نوزده سال و دو ماه بود «۲». ابن بابویه و دیگران ذکر کرده‌اند که شهادت آن حضرت به امر ابراهیم بن ولید واقع شد و آن حضرت را مسموم گردانید «۳»، و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آن حضرت به امر عبد الملک بوده مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است، و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد. و قبر مقدّس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عمّ بزرگوار خود حضرت امام حسن (علیه السلام).^۱

باب هشتم امام ششم: در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت آن حضرت

اسم مبارک آن حضرت جعفر بود، و کنیت او ابو عبد الله، و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود، و مشهورترین القاب آن جناب صادق است. ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده‌اند که از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) پرسیدند که: امام بعد از تو کیست؟ گفت: محمد باقر که علم را می‌شکافد شکافتنی، پرسیدند که: بعد از او امام که خواهد بود؟ گفت: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است، گفتند: چرا بخصوص او را صادق می‌نامند و حال آن که همه شما صادق و راست گوئید؟ فرمود که: خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا ﷺ که آن حضرت فرمود که: چون متولّد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (علیه السلام) او را صادق نامید، زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد به دروغ از روی افترا بر خدا، و نزد خدا جعفر کذاب افتراکننده بر خداست، پس حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) گریست و فرمود که: گویا می‌بینم جعفر کذاب را که بر انگيخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان، یعنی: حضرت صاحب الزّمان علیه صلوات الله الرحمن «۱». گویند که: آن حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی، و موهای او سیاه و مجعد بود، و بر خدّ رویش خال سیاهی بود «۲». به روایت امام رضا (علیه السلام) نقش نگین آن حضرت: الله ولیّی و عصمتی من خلقه «۱». به روایت معتبر دیگر: أنت ثقتی فاعصمنی من النّاس «۲». به روایت دیگر: أنت ثقتی فقتنی شرّ خلقک «۳». به روایت دیگر: ما شاء الله لا قوّة الا بالله أستغفر الله «۱». به روایت دیگر: الله عونى و عصمتى من النّاس، به روایت دیگر: ربّی عصمنی من خلقه «۲».^۴

۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۲ ص ۳۴۹. (۲) کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۷۲. (۳) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۲۲۸.

۲. (۱) قطب راوندی، الخراج، ج ۱ ص ۲۶۸. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۰۳.

۳. (۱) امالی شیخ صدوق، ص ۳۷۱. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۶ ص ۴۷۳. (۳) شیخ کلینی، الکافی ج ۶ ص ۴۷۲.

۴. (۱) ابن صباغ، الفصول المهمّة، ص ۲۲۰. (۲) شیخ رضی، العدد القویّه، ص ۱۴۸.

و ولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سوم هجرت، و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته‌اند، و اشهر آن است که: هفدهم ماه ربیع الاول بود، و غره ماه رجب نیز گفته‌اند، و روز ولادت را بعضی جمعه، و بعضی دوشنبه گفته‌اند «۱». و به اسانید معتبره منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما به او نمی‌رسد، در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را می‌شنود، و ختنه کرده متولد می‌شود، چون از رحم به زیر می‌آید و دست بر زمین می‌گذارد و صدا به شهادتین بلند می‌کند، ملکی در میان دو دیده او می‌نویسد این آیه را که وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدًّا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ «سوره انعام/ آیه ۱۱۵» چون به مرتبه امامت فایز می‌گردد، حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل می‌گرداند که احوال آن شهر را بر او عرض نماید «۲»^۱.

در بیان بعضی از ستمها که از جابران به آن امام متقیان واقع شد

در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سَفَّاح که اوّل خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید، و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی‌شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی‌مقدار نتوانست اذیتی به آن جناب رساند و مرخص ساخت آن حضرت را، و به مدینه مراجعت نمود. چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد، بار دیگر حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود، و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود، و از آن عزیمت برگشت. چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابو جعفر دوانقی امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند، و ربیع حاجب خود را گفت که: چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم، او را به قتل آور. ربیع گفت: چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله، ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم، و عذر خواهی بسیار کرد، و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت: باید که بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی. چون ربیع بیرون آمد و به خدمت حضرت رسید، گفت: یا بن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود، چه دعا خواندی که از شرّ او محفوظ ماندی؟ فرمود که: این دعا را خواندم، و دعا را تعلیم او نمود «۱». به روایت دیگر: ربیع برگشت و به منصور گفت: چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع چون او داخل خانه من شد، اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من

^۱. (۱) قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۲۱۲. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۳۸۸.

می‌خابید و به زبان فصیح گفت که: اگر اندک آسیبی به امام زمان می‌رسانی، گوشت‌های تو را از استخوانهای تو جدا می‌کنم، و من از بیم آن چنین کردم «۲»^۱.

سید این طاووس روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمزای خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می‌نشست آن روز را روز ذبح می‌گفتند، زیرا که نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست، و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود، و آن حضرت داخل شده بود، چون شب شد و بعضی از شب گذشت، ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می‌دانی، به این قدر تورا محرم خود گردانیده‌ام که تو را بر رازی چند مطلع می‌گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می‌دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من، و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم، گفت: چنین است، می‌خواهم بروی و جعفر بن محمد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد. ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم: اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، هلاک شدم، زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین برم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک می‌کند و آخرت از دستم می‌رود، و اگر مداهنه کنم و نبرم مرا می‌کشد و نسل مرا بر می‌اندازد و مالهای مرا می‌گیرد، پس مردّد شدم میان دنیا و آخرت، و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم. محمد پسر ربیع گفت که: چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید، و من از همه پسرهای او جرأت‌دارتر و سنگین دل‌تر بودم، پس گفت: برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی‌خبر به سرای او داخل شو، و بر هر حالتی که او را بیابی بیاور، پس آخر آن شب به منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و به خانه او بی‌خبر در آمدم، دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم: بیا که خلیفه تو را می‌طلبید، گفت: بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم، گفتم: نمی‌گذارم، فرمود: بگذار بروم و غسلی کنم و مہیّای مرگ گردم، گفتم: مرخص نیستم و نمی‌گذارم. پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم، و چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او غالب شد، من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم، چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که به پدرم می‌گفت: وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون آمد، چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد گریست، زیرا که ربیع اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می‌دانست، حضرت فرمود که: ای ربیع می‌دانم که تو به جانب ما میل داری، این قدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم، ربیع گفت: آنچه خواهی بکن و به نزد آن لعین برگشت، و او مبالغه می‌کرد از روی

۱. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۷۳. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۲۵۲.

طپش و غضب که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد. چون فارغ شد، ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعائی خواند. چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کین گفت: ای جعفر تو ترک نمی کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس، و هر چند سعی می کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها را که می گوئی هیچ یک را نکرده ام، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی به ایشان نرسید، با شما چرا این آزارها کنم، با خویشی نسبتی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما. پس منصور ساعتی سر در زیر افکند، و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر شوم خود پیوسته شمشیری می گذاشت، پس گفت: دروغ می گوئی، دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه های توسست که به اهل خراسان نوشته ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها بر من افتراست، و من این را ننوشته ام و چنین اراده ای نکرده ام، و من در جوانی این عزمها نکرده ام، اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم، اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد، و مرگ من نزدیک شده است. هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز می گفت، طپش آن ملعون زیاده می شد، و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید. ربیع گفت: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می خواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود که: نه به خدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام، و خط و مهر من در اینها نیست، و بر من افترا کرده اند. پس باز آن ملعون شمشیر را به قدر یک ذراع کشید، در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند به قتل آن حضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش زرم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم. پس آن ملعون باز آتش کینش مشتعل گردید، شمشیر را تمام از غلاف کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت ایستاده بود و مترصد شهادت بود، و عذر می فرمود، و آن سنگین دل قبول نمی نمود، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می گوئی و به من خطاب کرد که: ای ربیع غالیه مخصوص مرا بیاور. چون آوردم، امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت: بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او

برو تا به منزل او، و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و یا برگشتن به مدینه جدّ بزرگوار خود.

ربیع گفت که: من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اوّل در باب او اراده داشت، و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یا بن رسول الله من متعجبم از آنچه او اوّل برای تو در خاطر داشت، و آنچه آخر در حقّ تو به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی، حضرت فرمود که: بلی، دعای اوّل دعای کرب و شداید بود و دعای دوّم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند. پس فرمود که: اگر نه خوف داشتیم که منصور آزرده شود، این زر را به تو می دادم، و لیکن مزرعه ای که در مدینه دارم و بیش از این ده هزار درهم به قیمت آن به من دادی و من به تو نفروختم آن را به تو بخشیدم، من گفتم: یا بن رسول الله من آن دعاها را از شما می خواهم که به من تعلیم نمایید و توقّع دیگر ندارم، حضرت فرمود که: ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت به کسی کردیم پس نمی گیریم، و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می کنم.

چون در خدمت آن جناب به خانه رفتم، دعاها را خواند و من نوشتم و تمسّکی برای مزرعه نوشت و به من داد، گفتم: یا بن رسول الله در وقتی که شما را به نزد آن لعین آوردند، شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون طپش می کرد و تأکید در احضار شما می نمود، هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی کردم، حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است، اُبّهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی نماید، کسی که از خدا می ترسد از بندگان پروا ندارد. ربیع گفت: چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد، گفتم: ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم، و در اوّل حال با آن شدّت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی، و به مرتبه ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی، و باز به قدر یک ذراع کشیدی، و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی، و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی، و از حقّه غالبه که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی، و اکرامهای دیگر نمودی، و مرا مأمور به مشایعت او ساختی، اینها چه بود؟ منصور گفت: ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمی کنم و لیکن باید که این سرّ را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است، پس گفت: هر که در خانه هست بیرون کن.

چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت: به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست، و اگر یک کلمه از آنچه به تو می گویم بشنوم از کسی، تو را و فرزندان تو را به قتل می رسانم و اموال تو

را می گیرم. پس گفت: ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم، مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم، و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گران تر است از عبد الله بن الحسن که خروج می کند، زیرا که او و پدران او را مردم امام می دانند و ایشان را واجب اطاعه می شمارند، و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند، و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم، چون در مرتبه اوّل قصد قتل او کردم و شمشیر یک شبر از غلاف کشیدم، پیامبر اکرم ﷺ برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید، دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر می کرد، من به آن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبه دوّم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت به نزد من متمثل شد نزدیکتر از اوّل، و خشمش زیاده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می کردم او قصد قتل من می کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. و در مرتبه سوّم، جرأت کردم و گفتم: اینها را فعل جن می نماید باشد و پروا نمی باید کرد، و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم، در این مرتبه دیدم که حضرت رسول ﷺ بر من متمثل شد، و دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده، و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او به من برسد، به این جهت، از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم، و ایشان فرزندان فاطمه اند، و جاهل نمی باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره ای از شریعت نداشته باشد، زنهار مبدا کسی این سخنان را از تو بشنود. «۱». ایضاً روایت کرده است که ربیع حاجب گفت: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می بینی چها از جعفر بن محمد مردم نقل می کنند، به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم، پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت: با هزار نفر به مدینه رو و بی خبر به خانه امام جعفر علیه السلام داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور. چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت بازداشتند، و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد. امام موسی علیه السلام فرمود: من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشت، چون نزد منصور رفت گفت: آنچه فرموده بودی به عمل آوردم، و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقه را دید، پرسید که: اینها چیست؟ گفت: ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم، سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست، حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و

آورد، منصور گفت: زنهار آنچه دیدی به کسی نقل مکن، و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان، و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم «۲».^۱

در تاریخ شهادت آن فیر فلک امامت

خلافی نیست در آنکه شهادت آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد، و اشهر آن است که در ماه شوال، و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته‌اند «۱». اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال گفته‌اند «۲»، و بعضی شصت و هشت گفته‌اند «۳».^۲ در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است «۱»، به روایت ابن خوشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام شهادت عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال، در سال صد و چهل و هشتم هجرت «۲». ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سوم، با جدّ خود علی بن الحسین علیه السلام دوازده سال و چند روز گذرانید، به روایت دیگر: پانزده سال «۳»، و با پدر بزرگوار خود نوزده سال، و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند «۴».^۳

کلینی به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده که امام صادق علیه السلام در هنگام شهادت که سال صد و چهل و هشت بود، شصت و پنج سال داشت، ایام امامت آن جناب بعد از پدر، سی و چهار سال بود «۱». گفته‌اند که ایام امامت آن حضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک، ملک ولید بن یزید بن عبد الملک، ملک یزید بن ولید، ملک ابراهیم بن ولید، و ملک مروان حمار، پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد، و چهار سال و هشت ماه ایام او بود، و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد، و در سال دهم پادشاهی او «۲»، به روایت دیگر: سال دوم امام صادق علیه السلام به آبای گرام خود ملحق گردید، و به قول دیگر: ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود «۳».^۴ ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که: به امر منصور ملعون آن حضرت را به زهر شهید کردند، و گویند که: انگور زهرآلودی به آن حضرت خوراندند، و به اتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید.^۵

کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام شهادت آن حضرت شد، دیده‌های خود را گشود و فرمود: خویشان مرا جمع کنید، چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: شفاعت ما

۱. (۱) سید بن طاوس، مهج الدعوات، ص ۱۹۲. (۲) سید بن طاوس، مهج الدعوات، ص ۲۱۳.

۲. (۱) قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۲۱۲. (۲) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۱۸۰. (۳) محدث اربلی، کشف الغمه ج ۲ ص ۳۷۴.

۳. (۱) محدث اربلی، کشف الغمه ج ۲ ص ۳۷۴. (۲ و ۳) محدث اربلی، کشف الغمه ج ۲ ص ۴۰۲. (۴) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۲۷۲.

۴. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۷۵. (۲) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۲۷۲. (۳) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۰۲.

۵. ابن صباغ، الفصول المهمة، ص ۲۲۷؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۱۸۰؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۰۲.

نمی‌رسد به کسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا به شأن آن ننماید «۱»، پس فرمود: هفتاد دینار طلا به حسن افطس که پسر عم آن حضرت بود بدهید، و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود. سالمه آزاد کرده آن حضرت گفت: برای افطس وصیت می‌کنی، و او کارد بر روی تو کشید، و اراده قتل تو کرد؟! حضرت فرمود: تو می‌خواهی که من قطع رحم کنم، و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را به صله رحم، و در شأن ایشان گفته است که: **وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ** * «سوره رعد/ آیه ۲۱» پس گفت: ای سالمه! برای او وصیت می‌کنم که زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید، و بوی آن تا دو هزار سال راه می‌رسد، و نمی‌شنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم «۲». ۱- کلینی به سند موثق از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می‌بست، و در پیراهنی که می‌پوشید، و در عمامه‌ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود، و در برد یمنی «۱»، ایضاً روایت کرده است که بعد از شهادت حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می‌فرمود هر شب چراغ بر افروزند در حجره‌ای که آن حضرت در آن حجره شهادت یافته بود «۲».

کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند از ابو ایوب جوزی که گفت: شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند و نامه‌ای در دست دارد و می‌خواند، چون سلام کردم، نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است و خبر شهادت امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است، پس سه نوبت گفت: انا لله و انا الیه راجعون، و گفت: مثل جعفر کجا می‌رسد، پس گفت: بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است، او را بطلب و گردن بزن، بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است: خلیفه، و محمد بن سلیمان والی مدینه، و دو پسر خود عبد الله و موسی، و حمیده مادر موسی را، چون منصور نامه را خواند گفت: اینها را نمی‌توان کشت «۱». مترجم گوید: حضرت به علم امامت می‌دانست که آن ملعون چنین اراده‌ای خواهد کرد، آن جماعت را به حسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود، اول نام آن لعین را نوشته بود، و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیت، و از این وصیت نیز اهل علم می‌دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است. ۲

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد

۱. (۱) ثواب الاعمال ۲۷۲. (۲) شیخ طوسی، الغیبه، ص ۱۹۷.

۲. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۷۶. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۳ ص ۲۵۱.

۳. شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۳۱۰؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۴۵.

این بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا می‌کرد، اولاد حضرت علی علیه السلام را تفحص می‌کرد، و هر که را می‌یافت در میان ستونهای آجر می‌گذاشت تا به این زجر شهید می‌شدند، روزی کودک خوش روی خوش موئی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام را آوردند و به بنا دادند که آن امام‌زاده مظلوم را در میان ستون گذارد، مردی را بر او موکل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد. چون نظر بنا بر جمال بی‌مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد، بر او ترحم نمود، و تاب نیاورد که آن نونهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند، پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه‌ای برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت: ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو می‌آیم و تو را از این مهلکه نجات می‌دهم. چون شب در آمد، و مردم در جاهای خود آرام گرفتند، آن بنا به نزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت: ای جوان من بر تو رحم کردم، تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عمله‌ای که با من کار می‌کردند شریک مشو، و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی تو را نشناسد، و من در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم، و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جدّ تو در روز قیامت با من خصمی نکند، پس به آن آلتی که گچ‌کاران را می‌باشد گیسوهای آن سیّد عربی را برید و گفت: از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود برگرد که مبادا من رسوا شوم. امام‌زاده مظلوم گفت: چون مصلحت نمی‌دانی که من به نزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی، بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقی است، شاید جزع و زاری و ناله و بی‌قراری او بر من تسکین یابد، و این گیسوهای مرا به نشانه برای او ببر که سخن تو را باور کند. پس در آن شب آن امام‌زاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت، بنا گفت که: بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستیم، چون نزدیک آن غم‌خانه شدم، صدای گریه و نوحه آن سیّد را شنیدم، پس خبر حیات پسرش را به او رسانیدم، و او را شاد گردانیدم و برگشتم.^۱

باب نهم امام هفتم: در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

اسم شریف آن حضرت موسی بود، و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم بود، و ابو علی و ابو اسماعیل نیز گفته‌اند، و دو کنیت اوّل اشهر است؛ و القاب شریف آن حضرت: کاظم و صابر و صالح و امین است، و لقب مشهور آن حضرت کاظم است.^۲ و پدر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، و مادر آن جناب امّ

۱. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۱۰۲.

۲. شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۱۵؛ محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۳.

ولدی بود که او را حمیده بربریّه می گفتند، و بعضی اندلسیّه گفته اند.^۱ نقش خاتم آن جناب به روایت امام رضا علیه السلام حسبی الله بود «۱»، و به روایت دیگر: الملك لله وحده بود «۲». و ولادت آن جناب در ابوا که منزلی است در میان مکه و مدینه واقع شد، و اشهر آن است که ولادت آن جناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت، و بعضی صد و بیست و نه گفته اند، و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود.^۳

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و امام جعفر علیه السلام در خدمت آن جناب ایستاده بود، آن جناب او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که: یا بن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی نمائی که به حدّ تزویج رسیده است؟ و همیان زری نزد آن جناب گذاشته بود، حضرت فرمود که: در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمونه فرود خواهد آمد، و به این زر از برای او کنیزی خواهم خرید. راوی گفت که: بعد از چند روز دیگر به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: می خواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید؟ اکنون آمده است بروید و به این همیان زر از او کنیزی بخرید. چون نزد برده فروش رفتم گفتم: کنیزانی را که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز، یکی از دیگری بهتر است، گفتم: بیرون آور ایشان را تا ببینم. چون ایشان را بیرون آورد گفتم: آن جاریه که بهتر است به چند می فروشی؟ گفتم: قیمت آخرش هفتاد دینار است، گفتم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن، گفتم: هیچ کم نمی کنم، گفتم: به آنچه در کیسه است ما می خریم او را، چون شمرديم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد، پس آن جاریه را آوردیم به خدمت آن حضرت، و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد آن جناب ایستاده بود، و آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم، حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال کرد که: چه نام داری؟ گفتم: حمیده نام دارم، حضرت فرمود که: پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت، مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیّب؟ گفتم: باکره ام، حضرت فرمود که: چیزی به دست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند، چگونه تو باکره مانده ای؟ گفتم: هرگاه نزد من می آمد و اراده مقاربت می کرد، حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط می گردانید که طپانچه بر روی او می زد و مانع می شد، پس حضرت فرمود که: ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از توست، و از این فرزندی هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد «۱». و به سند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای خالص، و پیوسته

۱. شیخ طبرسی، اعلام الوری ۲۹۴؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۱۵.

۲. (۱) امالی شیخ صدوق، ص ۳۷۱. (۲) ابن صباغ، الفصول المهمّة، ص ۲۲۹.

۳. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۲؛ شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۷۶.

ملائکه به امر حق تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه به او نرسید تا به دست من آمد برای بزرگواری من، و برای بزرگواری حجت بعد از من «۲». و به روایت دیگر: حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرند «۳».^۱

در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد

اشهر در شهادت آن حضرت آن است که در سال صد و هشتاد و سوم هجرت واقع شد «۱»، و بعضی صد و هشتاد و شش گفته‌اند «۲». و روز شهادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود، و بعضی پنجم ماه نیز گفته‌اند، و عمر شریف آن حضرت در وقت شهادت پنجاه و پنج سال بود، و بعضی پنجاه و چهار گفته‌اند.^۳

و در ابتداء امامت، عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته‌اند، و مدت امامتش سی و پنج سال بود، در ایام خلافت آن حضرت بقیه خلافت منصور بود، و او به ظاهر متعرض آن حضرت نشد؛ و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود، و آن لعین حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید، و به سبب مشاهده معجزات بسیار، جرأت بر اذیت آن حضرت ننمود و آن جناب را به مدینه برگردانید؛ و بعد از آن یک سال و کسری مدت خلافت هادی بود، و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید، چون خلافت به هارون لعین رسید آن حضرت را به بغداد آورد، مدتی محبوس داشت، و در سال پانزدهم خلافت خود آن حضرت را به زهر شهید کرد «۱». و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که: امروز شنیدم که هارون نزد قبر پیامبر ﷺ با او مخاطبه می‌کرد که: پدرم فدای تو باد یا رسول الله، من عذر می‌طلبم در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن جعفر، می‌خواهم او را حبس کنم برای آنکه می‌ترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود، یحیی گفت: چنین گمان دارم که فردا تو را خواهد گرفت «۲».^۴

چون روز شد، هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آن حضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا ﷺ نماز می‌کرد، در اثنای نماز، آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند، حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت: یا رسول الله به تو شکایت می‌کنم از آنچه از امت بدکار تو به اهل بیت تو می‌رسد، و مردم از هر طرف صدا به گریه و ناله و فغان بلند کردند. چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند، ناسزای بسیار به آن جناب گفت، و امر کرد که آن جناب را مقید گردانیدند، و دو محمل ترتیب داد

۱. (۱) قطب راوندی، الخراج، ج ۱ ص ۲۸۶. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۷۶. (۳) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۱۰.

۲. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۴۹. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۴۹.

۳. شیخ طبرسی، اعلام الوری ۲۹۴.

۴. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۴۹. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۷۳.

برای آنکه ندانند که آن جناب را به کدام ناحیه می‌برند، یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد، حضرت در آن محملی بود که به جانب بصره فرستاد، و حسان سروری را همراه آن جناب کرد که آن جناب را در بصره به عیسی بن جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید، در روز هفتم ماه ذیحجه آن جناب را در داخل بصره کردند، در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی کردند، عیسی آن جناب را در یکی از حجره‌های خانه خود که نزدیک به دیوان خانه او بود محبوس گردانید، مشغول فرح و سرور عید گردید، روزی دو مرتبه در آن حجره را می‌گشود، یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد، نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند. محمد بن سلیمان گفت: یکی از کاتبان عیسی به من می‌گفت که: این مرد بزرگوار در آن ایام عید چیزی چند شنید از لُهو و لعب و ساز و خوانندگی و با زندگی و انواع فواحش که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد، یک سال آن حضرت نزد آن لعین محبوس بود، مکرر هارون به او نوشت که آن جناب را شهید کند، او جرأت نمی‌کرد که به این امر شنیع اقدام نماید، جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع می‌نمودند. چون حبس آن حضرت نزد او به طول انجامید، نامه‌ای به هارون نوشت که: حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید، و من بر قتل وی اقدام نمی‌نمایم، و من چندان که از احوال او تفحص می‌نمایم به غیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی نمی‌شنوم، و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند، پیوسته متوجه کار خود است و به دیگری نمی‌پردازد، کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و آلا او را رها می‌کنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی‌پسندم^۱

یکی از جوایس عیسی که به تفحص احوال آن جناب موکل ساخته بود روایت کرد که: من در آن ایام بسیار از آن جناب می‌شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می‌گفت: خداوندا من پیوسته سؤال می‌کردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن، اکنون شکر می‌کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی و آنچه می‌خواستم عطا فرمودی. چون نامه عیسی به هارون رسید، آن جناب را از بصره به بغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید. احمد بن عبد الله قروی روایت کرده که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم، بر بام خانه خود نشسته بود، چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت که: از روزنه نظر کن در آن خانه چه می‌بینی؟ گفتم: جامه‌ای می‌بینم که بر زمین افتاده است، گفت: نیکو نظر کن، چون نیک تأمل کردم گفتم: مردی می‌نماید که به سجده رفته است، گفت: می‌شناسی او را؟ گفتم: نه، گفت: این مولای توست، گفتم: مولای من کیست؟ گفت: تجاها

۱. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۸۲.

می کنی نزد من؟ گفتم: نه، مولائی برای خود گمان ندارم، گفتم: این موسی بن جعفر است، من در شب و روز تفقّد احوال او می نمایم و او را نمی بینم مگر به این حالتی که می بینی، چون نماز بامداد را ادا می کند، تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است، پس به سجده می رود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس، و کسی را موکّل کرده است که چون زوال شمس بشود، او را خبر کند. چون زوال شمس می شود، بر می خیزد بی آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز می شود، پس می دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود. چون نماز ظهر و عصر با نوافل ادا می کند، باز به سجده می رود، در سجده می باشد تا غروب آفتاب. چون شام می شود، به نماز بر می خیزد بی آنکه حدّی کند یا وضوئی تجدید نماید، مشغول نماز می گردد، پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل می شود، و نماز خفتن را ادا می کند. چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود، اندک طعامی افطار می نماید، پس از آن سجده بجا می آورد، چون سر از سجده بر می دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید، پس بر می خیزد تجدید وضو می نماید و مشغول نماز صبح می گردد، از روزی که او را به نزد من آورده اند عادت او چنین است، به غیر این حالت از او چیزی ندیده ام. چون این سخن را از او شنیدم گفتم: از خدا بترس و نسبت بدی به او اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد، زیرا که هیچ کس بدی نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا به جزای خود رسیده است، فضل گفت: مکرّر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم، من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من بر نمی آید، و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقّع دارند.^۱

در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت: من حاجب هارون الرشید بودم، روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم، شمشیری در دست داشت حرکت می داد، چون نظرش بر من افتاد گفت: سوگند یاد می کنم که اگر پسر عمّ مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی، سرت را بر می دارم، پس گفت: حاضر کن دو تازیانه و دو جلاّد را. فضل گفت: من اینها را حاضر کردم و از پی بی آن جناب رفتم، در خرابه خانه ای از جریده های نخل ساخته بودند، چون به خدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقرّاضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده، مقرّاض می کند، گفتم: السّلام علیک یا بن رسول اللّٰه، رشید تو را می طلبد، آن جناب فرمود که: مرا با رشید چه کار است؟ آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمی گرداند؟! پس در راه من عرض کردم به او که: ای ابو ابراهیم آماده عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشنماک بود، حضرت فرمود که: آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است، او نخواهد گذاشت که به من آسیبی برساند ان شاء اللّٰه، پس دعائی خواند و سه مرتبه دست

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۱۲۶؛ شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۹۸ با کمی اختلاف.

بر دور سر خود گردانید. چون نزد هارون رفتم، دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد، چون مرا دید گفت: آوردی پسر عمّ مرا؟ گفتم: بلی، گفت: مبادا او را خایف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم، زیرا که آنچه می‌گفتم اراده نداشتی که واقع سازم، رخصت بده که داخل شود. چون آن جناب داخل شد، نظر هارون بر آن حضرت افتاد، از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت: مرحبا خوش آمدی ای پسر عمّ من، و برادر من، و وارث حقیقی خلافت من. پس آن جناب را در دامن خود نشانید و گفت: به چه سبب کم به دیدن ما می‌آئی؟ حضرت فرمود که: گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو، پس حقّه غالیه طلبید، ریش مبارک آن جناب را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با دو بدره زر، آن جناب فرمود: اگر نه آن بود که می‌خواهم عزبان فرزندان ابو طالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد، هرآینه این مال را قبول نمی‌کردم، پس آن جناب بیرون آمد و گفت: الحمد لله ربّ العالمین. چون بیرون رفت، به هارون گفتم: می‌خواستی او را سیاست کنی، چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی، هارون گفت: چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند به خانه من و حربه‌ها در دست داشتند، از همه جانب حربها را به زیر قصر من فرو بردند و گفتند: اگر ایزائی برساند به فرزند رسول خدا، خانه‌اش را بر زمین فرو می‌بریم، اگر نسبت به او احسان نماید دست از او بر می‌داریم و بر می‌گردیم «۱». به روایت اول: چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن جناب اقدام نمی‌نماید، آن جناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید، فضل هر شب خوانی برای آن جناب می‌فرستاد، و نمی‌گذاشت که از جائی دیگر طعام برای آن امام عالی مقام بیاورند. در شب چهارم که خوان را حاضر کردند، آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد فرمود: خداوندا تو می‌دانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی می‌خوردم هرآینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم، امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم. چون از آن طعام تناول نمود، اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید، چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آن جناب فرستاد، چون طبیب نزد آن جناب آمد احوال پرسید، آن جناب جواب او نفرمود، چون بسیار مبالغه کرد آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد، به او نمود و فرمود: علّت من این است. چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است، آن زهری که به آن جناب داده‌اند در آن موضع مجتمع گردیده، پس طبیب برخاست به نزد آن بدبختان رفت و گفت: به خدا سوگند که او بهتر از شما می‌داند آنچه شما با او کرده‌اید، و از آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود «۲». به روایت دیگر: چندان که فضل بن یحیی را تکلیف قتل آن جناب کرد، او جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود، پس نامه نوشت که آن جناب را به سندی بن شاهک تسلیم کنند، پس یحیی به سرعت روانه بغداد

شد، از آمدن او مردم مضطرب شدند، هر کس سخنی می‌گفت، آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال به این صوب آمده‌ام، چند روز مشغول اعمال بود، پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گردانند، و رطبی چند را به زهر آلوده کرده به ابن شاهک داد که نزد آن جناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها، دست از آن جناب بر ندارد تا تناول نماید. چون ابن شاهک آن رطب‌ها را نزد امام مظلوم غریب آورد، به ضرورت تناول نمود «۳».^۱

به روایت دیگر عمر بن واقد: آن حضرت سه روز قبل از شهادت مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت: ای مسیب، گفت: لبیک ای مولای من، فرمود: در این شب به مدینه جدّ خود رسول خدا می‌روم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصیّ خود گردانم، و ودایع امامت و خلافت را به او سپارم چنانچه پدرم به من سپرده، مسیب گفت: یا بن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند؟ حضرت فرمود: ای مسیب یقین تو ضعیف شده است به قدرت خدا و بزرگی ما؟ مگر نمی‌دانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا به مدینه برد بی‌آنکه درها گشوده شود؟ مسیب گفت: یا بن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد، حضرت دعا کرد و فرمود که: اللهم ثبته، پس فرمود که: می‌خواهم در این وقت خدا را به آن اسمی که آصف برخیا خدا را به آن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه به یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسر علی در مدینه. پس مسیب گفت: حضرت مشغول دعا شد، چون نظر کردم او را در مصلاّی خود ندیدم، حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم، بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلاّی خود پیدا شد و زنجیرها در پای خود گذاشت، پس به سجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا به قدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید، حضرت فرمود: سر بردار ای مسیب بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت می‌نمایم. چون این خبر وحشت‌انگیز را شنیدم، قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم، حضرت فرمود: گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای توست، پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نمی‌شوی، گفتم: الحمد لله. چون روز سوّم شد، مولای من مرا طلبید فرمود: چنانچه تو را خبر دادم، امروز بر جناح سفر آخرتم، چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم، شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم به زردی مایل گردد، بعد از آن سرخ شود و سبز شود و به رنگهای مختلف بر آید، زینهار که با من سخن نگویی، و احدی را قبل از شهادت بر احوال من مطلع نگردانی.

^۱. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۷۵. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۱۲۷ (۳) شیخ طوسی، الغیبه، ص ۲۹.

مسیب گوید که: من وعده وی را منتظر بودم، حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که: این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن من است، هیئات هیئات این هرگز نخواهد شد، زیرا که انبیای عالی‌شان و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نمی‌تواند داد. چون لحظه‌ای بر آمد نظر کردم جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع، و سیمای امامت و نجابت از چهره وی ظاهر، و شبیه‌ترین مردمان به حضرت امام موسی علیه السلام بود، در جنب آن حضرت نشسته، خواستم که از آن امام عالی‌شان نام آن جوان را سؤال کنم، حضرت بانگ بر من زد که: نگفتم که با من سخن مگو، پس خاموش گردیدم، چون لحظه‌ای بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دل‌بند خود را وداع کرد، و نفس مطمئنۀ اش ندای ارجعی *إلی ربک* «سوره فجر / آیه ۲۸» را اجابت نموده الی الرفیق الاعلی گویان به عالم وصال ارتحال فرمود، امام رضا علیه السلام از نظر مردم غایب شد. چون خبر شهادت آن حضرت به هارون الرشید رسید، سندی بن شاهک را به تجهیز آن حضرت امر فرمود، و خروش از شهر بغداد بر آمده، اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و فغان بلند کردند، زمین و آسمان به گریه و زاری در آمده، بر مفارقت آن حضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت به زاری زار گریستند، آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجّه غسل آن حضرت گردیدند. مسیب گوید: چنانچه آن امام والامقام خبر داده بود ایشان گمان می‌بردند که آن حضرت را غسل می‌دهند، و الله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمی‌رسید، آن ملاعین را عقیده این بود که آن سرور را کفن و حنوط می‌کنند، به خدا سوگند که از ایشان هیچ‌گونه امری نسبت به آن جناب واقع نمی‌شد، بلکه امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود، و ایشان حضرت را نمی‌دیدند. چون آن جناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید، روی به من آورد فرمود که: ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من بازنداری، به درستی که من پیشوا و مقتدای توام، حجتّ خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود. آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آن حضرت است، مدفون ساختند.^۱

ابن شهر آشوب از کتاب انوار روایت کرده هارون جاریه‌ای در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت به زندان فرستاد، شاید که امام بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود، تا آنکه برای تزییع آن حضرت بهانه به دست آورد. چون کنیز را به خانه آن جناب آوردند فرمود: مرا به امثال اینها احتیاجی نیست، اینها در نظر شما می‌نماید و نزد من قدری ندارد. چون خبر را برای آن لعین بردند، در غضب شد و

۱. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۹۵.

گفت: بگوئید که ما تو را به رضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست، جاریه را نزد او بگذارید و بر گردید. چون جاریه را به نزد آن جناب گذاشتند، آن لعین، خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد، خادم برگشت و گفت: جاریه در سجده است و می‌گوید: قدّوس سبحانک، هارون لعین گفت: موسی بن جعفر او را جادو کرده است. چون جاریه را طلبید، اعضای او می‌لرزید و بسوی آسمان نظر می‌کرد، هارون گفت: چه می‌شود تو را؟ گفت که: حالت غریبی مرا رو داد، چون نزد آن جناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجّه من نمی‌گردید، بعد از آنکه از نماز فارغ شد، مشغول ذکر خدا بود، به نزدیک او رفتم و گفتم: چرا خدمتی به من نمی‌فرمائی؟ گفت: به تو احتیاجی ندارم، گفتم: مرا بسوی تو فرستاده‌اند که خدمت کنم، پس گفت: این جماعت چه کاره‌اند و به جانبی اشاره کرد، چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن به نظر در نمی‌آمد، و به انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند، و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم، جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکّلل به انواع جواهر گرانها بر سر داشتند، اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند، چون این حالت را مشاهده کردم، مدهوش شدم و به سجده افتادم، و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا به نزد تو آورد. آن لعین گفت: ای خبیثه شاید در سجده به خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی، جاریه گفت: به خدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم، برای دهشتی که مرا عارض شد به سجده رفتم، پس هارون گفت که این جاریه را محافظت نمایند که این قصّه‌ها را ذکر نکنند، پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت می‌کرد، گفتند: سبب نماز کردن تو چیست؟ گفت: عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز می‌کرد من نیز متابعت او می‌کنم، گفتند: این نام را از کجا دانستی برای او؟ گفت: آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که: دور شو از عبد صالح که ما می‌خواهیم در آئیم و به خدمت او قیام نمائیم، زیرا که ما خدمتکاران اوئیم نه تو، از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است، پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد؛ این واقعه چند روزی قبل از شهادت آن حضرت بود «۱».

در کتاب عیون المعجزات روایت شده از کتاب وصایای علی بن محمّد بن زیاد صیمری که: چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد، خود آمد به نزد آن حضرت که ببیند تناول کرده است یا نه، وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای تناول کرده بود، گفت: دیگر تناول نما، امام فرمود: در آنچه خوردم مطلب تو به عمل آمد، و به زیاده احتیاجی نیست، پس پیش از شهادت آن حضرت به چند روز قضاوت عدول را حاضر کرد، حضرت را به حضور ایشان آورد و گفت: مردم می‌گویند که:

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۲۲.

موسی بن جعفر در تنگی و شدت است، شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد، و بر او کار را تنگ نگرفته‌ایم. امام فرمود: ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر به من داده‌اند، و به ظاهر صحیح می‌نمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است، و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید، و فردا زرد خواهم شد زردی شدید، و روز سوم رنگم به سفیدی مایل خواهد شد و به رحمت و خشنودی حق تعالی واصل خواهم شد. چون آخر روز سوم شد، روح مقدّسش در ملأ اَعلا به پیغمبران و صدّیقان و شهدا ملحق گردید، به مقتضای وَ اَمَّا الَّذِینَ اَبِیَضَتْ وُجُوهُهُمُ فَفِی رَحْمَتِ اللّٰهِ »
سوره آل عمران/ آیه ۱۰۷» رو سفید به ریاض رضوان خرامید «۱».

در بصائر الدّرجات به سند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: آیا امام وقت فوت خود را می‌داند؟ حضرت فرمود: بلی، گفت: امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آن جناب فرستاد آیا دانست که آنها را به زهر آلوده‌اند؟ گفت: بلی، ابراهیم گفت: دانسته حضرت آن را تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد؟ آن جناب فرمود: پیشتر می‌دانست برای آنکه تهیّه خود را درست کند، در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد «۲».

باب دهم: امام هشتم؛ در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت

اسم شریف آن حضرت علی بود، و کنیت آن حضرت ابو الحسن، و مشهورترین القاب آن حضرت: رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرّة أعین المؤمنین، و غیظ الملحدین نیز می‌گفتند.^۲ ابن بابویه به سند حسن از بنزطی روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که: گروهی از مخالفان شما گمان می‌کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می‌گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمّا گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان، و رسول خدا و ائمّه هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیده‌اند، گفتم: آیا همه پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمّه نبودند؟ گفت: بلی، گفتم: به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند، چنانچه موافقان و دوستان از او

۱. (۱) محدث اربلی، عیون المعجزات، ص ۹۷. (۲) محمد بن صفار، بصائر الدرجات ص ۴۸۱.

۲. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۹۶؛ محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۵۳.

خشنود بودند، اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود، پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند.^۱

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می‌نامید و می‌فرمود که: بخوانید فرزند مرا رضا، و گفتم به فرزند خود رضا. چون به آن حضرت خطاب می‌کرد، آن حضرت را ابوالحسن می‌نامید «۱». پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود، مادر آن حضرت امّ ولد بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و امّ البنین می‌نامیدند «۲»^۲، بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته‌اند.^۳

ابن بابویه به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید، شیعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید، آن جناب به او گفت: ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد؛ به این سبب حمیده نجمه را به آن جناب بخشید، و او باکره بود «۱». ایضاً به سند معتبر از نجمه مادر آن جناب روایت کرده است که گفت: چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود، هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمی‌کردم، چون به خواب می‌رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم و خائف و ترسان می‌شدم، چون بیدار می‌شدم صدا می‌شنیدم. چون آن فرزند از من متولد شد، دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و سخنی می‌گفت که نمی‌فهمیدم، و در آن ساعت امام موسی علیه السلام نزد من آمد و گفت: گوارا باد تو را ای نجمه کرامت پروردگار تو، پس آن فرزند سعادت‌مند را در جامه سفیدی پیچیدم و به آن حضرت دادم، در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت، و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت، پس به دست من داد و فرمود که: بگیر این را که بقیّه خداست در زمین، و حجتّ خداست بعد از من «۲»^۴.

در تاریخ ولادت آن جناب خلاف است، و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته‌اند «۱». ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که آن جناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سوّم هجرت، بعد از شهادت حضرت صادق علیه السلام به پنج سال «۲»، و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است «۳»^۵، و بعضی یازدهم ماه ذیحجه صد و پنجاه و

^۱. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۲.

^۲. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۴، ۲۳ (۲). شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۶.

^۳. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۵۳ و مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۳۹۶.

^۴. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۶. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۹.

^۵. (۱) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۱۳. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۸. (۳) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۸۶.

سه گفته‌اند «۱»، شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعدة از سال مذکور گفته است «۲». و نقش خاتم آن حضرت به روایات معتبره که از آن جناب منقول شده «ما شاء الله لا قوة الا بالله» بود «۳»^۱.

در بیان خبر دادن آن جناب و پدران بزرگوار آن حضرت به شهادت او

این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت حضرت امام رضا (علیه السلام) آمد و گفت: پیامبر اکرم (ص) را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره‌ای از تن مرا، و بسپارند به شما امانت مرا، و پنهان گردد در زمین شما ستاره من، حضرت فرمود: منم آنکه مدفون می‌شود در زمین شما، و منم پاره تن پیغمبر شما، و منم امانت آن حضرت، و نجم فلک امامت و هدایت، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند، من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت، و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می‌یابد هر چند بر او مانند گناه جنّ و انس بوده باشد، به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که پیامبر اکرم (ص) فرمود که: هر که مرا در خواب ببیند، مرا دیده است، زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی‌تواند شد، و نه به صورت احدی از اوصیای من، و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری.^۲

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ‌یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می‌گردد و شهید می‌شود، گفتند: یا بن رسول الله که تو راشهید می‌کند؟ فرمود که: بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر، و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت، پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند، حق تعالی مزد صد هزار شهید، و صد هزار صدیق، و صد هزار حج‌کننده، و عمره‌کننده، و صد هزار جهادکننده برای او بنویسد، و در زمره ما محشور شود، و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد.^۳

ایضاً به سند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخبار مباحثه کنند، آن جناب بر همه غالب آمد و همه اقرار به فضیلت آن حضرت کردند و از مجلس مأمون برخاست و به خانه خود معاودت نمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می‌کنم که مأمون را مطیع شما گردانیده، و در اکرام شما مبالغه می‌نماید، و غایت سعی مبذول می‌دارد، حضرت فرمود که: ای پسر جهم تو را فریب ندهد از آنچه از او می‌بینی که مرا اکرام می‌نماید و

۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۵۳. (۲) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۱۳. (۳) شیخ کلینی، الکافی ج ۶ ص ۴۷۳.

۲. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۸۷؛ امالی شیخ صدوق، ص ۶۱.

۳. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۸۷؛ امالی شیخ صدوق، ص ۶۱.

سخن مرا به سمع قبول اصفا می‌نماید، زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم، و این خبری است که از پدران بزرگوار به من رسیده است، و تا من زنده‌ام این سخن را ذکر مکن «۱». ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: پاره‌ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد، هر مؤمنی که او را زیارت کند، البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد «۲»^۱.

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: از پسر من موسی پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد، و او را بسوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد، حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند «۱». ایضاً به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب گفت: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد، هر که او را در آن غربت زیارت کند، حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامزد اگر چه به عدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد «۲»^۲.

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت

از روایات معتبره معلوم می‌شود که چون مأمون ملعون از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید، و ایالت عراق عرب را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود، و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاح یافته، بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند. چون این اخبار در مرو رسید، با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود، مشورت نمود، بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رأی آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند، تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند، و دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاء بن ضحاک را با همراه عده‌ای به خدمت آن حضرت فرستاد بسوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند. چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند، حضرت در اوّل حال امتناع بسیار نمود، چون مبالغه ایشان از حدّ اعتدال متجاوز گردید، آن سفر محنت اثر را به جبر اختیار نمود «۱». ابن بابویه به سند معتبر از وشاء روایت کرده که امام رضا علیه السلام فرمود: چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند، عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را به ایشان دادم،

^۱. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۱۸. (۲) امالی شیخ صدوق، ص ۶۰.

^۲. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۸۵. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۸۹.

و گفتیم: من از این سفر معاودت نخواهم نمود، اکنون به تعزیت من قیام نمائید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیده خود ببارید، پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم «۲»^۱.

به سند معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده است که چون آن امام مقام خواست که از مدینه بیرون رود، داخل مسجد شد و به نزد ضریح مقدّس سید انام آمد، و جدّ بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت پیامبر ﷺ بارید، و صدای گریه و زاری ایشان بلند شد. چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدّسه بی تاب گردید، و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود، و چندین مرتبه متوجّه گردید، و بعد از چند قدم معاودت نمود، و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بی‌قراری آن حضرت می‌افزود. چون با دل پرحسرت از مرقد مطهر رسول خدا ﷺ جدا شد، به خدمت ا رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت گفتم، فرمود: چه تهنیت می‌گوئی مرا از سفری که از جوار جدّ بزرگوار خود دور می‌روم، و در غربت شهید خواهم شد، و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرّشید مدفون خواهم گردید؛ و من در امام رضا بودم تا آنچه فرمود واقع شد.^۲

در کشف الغمّه و غیر آن از امیّه بن علی روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و متوجّه خراسان گردید، حضرت امام محمد تقی علیه السلام را به حج برد. چون امام رضا علیه السلام طواف وداع می‌کرد، امام محمد تقی علیه السلام بر دوش «موفق» غلام آن حضرت بود و او را طواف می‌فرمود، چون به حجر اسماعیل نزدیک رسید، به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورّش ظاهر شد، و مشغول دعا شد و بسیار طول داد، موفق گفت: برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی‌کنم تا وقتی که خدا خواهد برخیزم. موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادت‌مند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود: برخیز ای حبیب من، آن نهال حقیقه امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می‌دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد «۱». و توجّه آن حضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود، در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی علیه السلام هفت سال گذشته بود، چون متوجّه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می‌شد، و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است. ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم به سناباد طوس رسید، داخل قبه‌ای شد که قبر هارون در آنجا بود، و در پیش قبر او خطّی کشید و فرمود: این تربت من است، و من در اینجا مدفون خواهم گردید، و حق تعالی این مکان را محلّ ورود شیعیان و

^۱ (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۸. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۵.

^۲ شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۴.

دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند، البتّه حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند، چون فارغ شد، به سجده رفت و بسی طول داد، و پانصد تسبیح در سجود گفت، سر از سجده برداشت و بیرون آمد «۲»^۱.

امام رضا چون داخل مرو شد، مأمون را ملاقات کرد، به ظاهر آن حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت: یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را دانستم، و تو را از خود به خلافت سزاوارتر یافتم، حضرت فرمود: من به بندگی خدا فخر می‌کنم، و به زهد دنیا امید نجات از شرور آن دارم، و به پرهیزکاری از محرّمات الهی امیدوارم به فایز گردیدن به غنایم نامتناهی، و به تواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم، مأمون گفت: اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را به تو گذارم و با تو بیعت کنم، حضرت فرمود که: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی، مأمون گفت: یا بن رسول الله البتّه لازم است که این را قبول کنی، حضرت فرمود: به رضای خود هرگز قبول نخواهم کرد. و در مدّت دو ماه این سخن در میان بود، چندان که او مبالغه می‌کرد حضرت چون غرض او را می‌دانست امتناع می‌فرمود، چون آن ملعون از قبول خلافت امام مایوس گردید، گفت: حال که خلافت را قبول نمی‌کنی پس ولایت عهدی مرا قبول کن، حضرت فرمود: پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا ﷺ که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت، و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد، و بر من ملائکه زمین خواهند گریست، و در دیار غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد. مأمون گفت: یا بن رسول الله غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده‌ای. حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته‌ام، و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام، و غرض تو را می‌دانم، مأمون گفت: غرض من چیست؟ امام فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد، مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گوئی و از سطوت من ایمن شده‌ای، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد. حضرت فرمود: حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم، هرگاه جبر می‌نمائی قبول می‌کنم به شرطی که کسی را نصب نکنم، و احدی را عزل ننمایم، و رسمی را بر هم نزنم، و احداث امری نکنم، و از دور بر بساط

^۱ (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۵۵. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۷.

حکومت نظر کنم، آن ملعون به این شرط از آن حضرت راضی شد.^۱ سپس امام اینگونه دعا کرد: خداوند! می‌دانی که مرا اکراه کردند و به ضرورت این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوند! عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمی‌باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم، و به درستی که نیکو مولائی و نیکو یاورى. پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد، و مأمون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و همه را دعوت کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کند، و بعد از او سایر مردم بیعت کردند، و جوایز بسیار به مردم بخشید و مواجب یک ساله لشکر را به ایشان رسانید، و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غراً در شأن آن حضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد، و رؤوس منایر و وجوه دنانیر و دراهم را به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانید، و مردم را امر کرد که سیاه‌پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند، یک دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را به امام جواد علیه السلام نامزد کرد. چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر می‌شود از روی حسد و در مقام تدبیر دفع آن حضرت در آمد. چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از ابو الصلت هروی پرسیدم که: چگونه مأمون راضی شد به قتل امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می‌کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود؟ ابو الصلت گفت: مأمون برای آن حضرت را گرامی می‌داشت که فضیلت و بزرگواری او را می‌دانست، ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا، و محبت او از دل‌های مردم کم شود. چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد، علمای جمیع فرق را از یهود و نصارا و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند، شاید که بر او غالب شوند، و در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد، و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد، همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت او نمودند، حضرت مکرراً اظهار می‌فرمود خلافت حق ماست و ما از دیگران به امامت سزاوارتریم؛ و بدگویان این سخن را به آن ملعون می‌رسانیدند، به این سبب خشم و حسد بر او غالب شده، حضرت مدارا با او نمی‌کرد و مدهنه در حق او نمی‌نمود، و در اکثر احوال سخنان

^۱. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۱؛ شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۲۳۷.

درشت در روی او می‌گفت، و موجب مزید حقد و کینه او می‌گردید، به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد، و به زهر غدر آن حضرت را شهید کرد.^۱

این بابویه به سند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که روزی به قصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام به در خانه مأمون رفتم، چون به در سرای او رسیدم، صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مأمون و موالیان آن حضرت بود دیدم، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای هرثمه تو می‌دانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم؟ گفتم: بلی، گفت: دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود، چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را به مثابه روز روشن ساخته بود، و تیغهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته، پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که به آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم، و هر یک را تیغ زهرآلودی داد و گفت: بروید بسوی حجره امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید، خواه نشسته و خواه ایستاده، و خواه بیدار و خواه در خواب، این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را به یکدیگر بیامیزید، و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آرایش پاک کنید و به نزد من آئید، اگر به آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید، هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو، و تا زنده باشم از مقربان من باشید. صبیح گفت: شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آن حضرت شدیم، چون به حجره در آمدیم دیدیم که آن جناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت می‌داد و به سخنی تکلم می‌نمود که ما نفهمیدیم، من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم، ترسان و هراسان نظر می‌کردم، و آن غلامان بی‌حیا به جانب آن امام اصفیاء رفتند و شمشیرهای خود را یک مرتبه بر جسد مطهر آن جناب فرود آوردند، و آن جناب زرهی و جامه‌ای نپوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر باشد، پس آن امام غریب مظلوم را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند، پرسید که: چه کردید؟ گفتند: آنچه فرمودی به عمل آوردیم. چون صبح طالع شد، مأمون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود، و بر هیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست، و به شرایط تعزیت آن حضرت قیام نمود، بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره آن جناب گردید که به تجهیز آن حضرت قیام نماید، صبیح گفت: چون به نزدیک رسید، آواز همهمه از حجره او استماع نمود، بترسید و گفت: ای صبیح به حجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده، صبیح گفت: چون به حجره رفتم، آن جناب را دیدم در محراب نشسته و به

^۱. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۶۵.

عبادت ربّ الارباب مشغول است. چون مأمون ملعون را از این حال خبر دادم، مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت: لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید، پس گفت: ای صبیح چون تو آن سرور را می‌شناسی، به نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما. چون به نزدیک عتبه علیه رسیدم، آن امام مظلوم آواز داد که: یا صبیح، گفتم: لَبَّیک ای مولای من، و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم، فرمود: برخیز خدا تو را رحمت کند، و این آیه را تلاوت نمود: *يُرِيدُونَ لِيُطْفَؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ* «سوره صف / آیه ۸» یعنی: می‌خواهند کافران که خاموش گردانند و فرونشانند نور خدا را به دهانهای خود، و خدا تمام‌کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران. صبیح گفت: چون به نزد مأمون آمدم، از بسیاری غضبش مانند شب تار گردیده بود، گفتم: و الله که در حجره خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست، فرمود امرا و اعیان را که به جهت تعزیت امام حضرت رضا (علیه السلام) آمده بودند بگوئید: آن جناب را غشی عارض شده بود، بحمد الله زایل گشت و به صحت مبدل گردید. هرثمه گفت: چون این قصه را از صبیح استماع نمودم، شکر حق تعالی ادا کردم و به خدمت امام رفتم، آن جناب فرمود: و الله که از کید و مکر این گروه هیچ ضرر به ما نمی‌رسد تا اجل موعود برسد «۱».

اما کیفیت شهادت آن جگرگوشه رسول خدا به روایت ابو الصلت هروی چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا (علیه السلام) ایستاده بودم، فرمود که: داخل قبه هارون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم، بوئید و انداخت و فرمود که: مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله من کند و مرا در این مکان مدفون سازد، سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذره‌ای از آن جدا کنند نتوانند؛ آنگاه خاک بالا سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود. چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود: زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند، پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند، و لحد آن را دو گز و شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند، آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود، پس به آن دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آن آب جاری گردد، و قبر از آن آب پر شود، و ماهی ریزه‌ای چند در آن آب ظاهر شوند. چون آن ماهیان پدید آیند، این نان را که به تو می‌سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند، آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود، و آن ماهیان

۱. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۱.

ریزه را برچیند، در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم بخوان تا آن آب بر زمین فرو رود و قبر خشک شود، و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون، و فرمود: فردا به مجلس این کافر داخل خواهم شد، اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما، و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو. ابو الصلت گوید: چون در روز دیگر امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود، جامه‌های خویش پوشید و در محراب نشست و منتظر می‌بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس آن ملعون رفت، من در خدمت آن حضرت بودم، در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده بودند، و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را به رشته در بعضی از دانه‌های آن دوانیده بودند در دست داشت، و بعضی از آن دانه‌ها را که به زهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت می‌خورد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد، مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قره العین مصطفی را بوسید، آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود دقیقه‌ای فرو نگذاشت، آن جناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت: یا بن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده‌ام، حضرت فرمود: شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد، مأمون گفت: از این انگور تناول نما، حضرت فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف دار.

آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت: البته می‌باید تناول نمود، مگر مرا متهم می‌داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می‌نمائی؟ این چه گمانها است که به من می‌بری؛ و آن خوشه انگور را گرفته دانه‌ای چند از آن خورد، باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود؛ آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلوده تناول نمود، حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست، مأمون گفت: یا بن عم به کجا می‌روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی، و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد. ابو الصلت گفت: به مقتضای فرموده آن حضرت، با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید و فرمود: در سرا را ببند، رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود: چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت، در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم، ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فیض الانوارش ظاهر بود، و شبیه‌ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام، پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که: از کدام راه داخل شدی که من درب را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد، از درهای بسته مرا داخل ساخت، پرسیدم که: تو کیستی؟ فرمود که: منم حجّت خدا بر تو ای ابو الصلت، منم محمد بن علی، آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم. آنگاه در حجره‌ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت، چون

چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد، از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را به سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد، بوسه بر روی وی می داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حیّ لا یموت رازی چند می گفت که من نمی فهمیدم، و ابواب علوم اوّلین و آخرین و ودایع حضرت سیّد المرسلین ﷺ را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا ﷺ کفی دیدم از برف سفیدتر، حضرت امام محمد تقی ﷺ آن را لبسید، و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد، و آن طایر قدسی به بال ارتحال ارتحال کرد، تعلّقات جسمانی از دامان مطهر خود افشاند به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمد تقی ﷺ فرمود: ای ابو الصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور، گفتم: یا بن رسول الله در آن خانه نه آب است و نه تخته، فرمود: آنچه می فرمایم چنان کن و تو را به اینها کاری نباشد. چون به خانه رفتم، آب و تخته را حاضر یافته به حضور بردم، و دامن بر زرده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم، فرمود: دیگری هست که مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یآوری می نمایند به تو احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود: به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم، سبدي دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند، و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم، برداشتم و به خدمت حضرت آوردم، پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید، و با ملائکه کروّبین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گزاردند. آنگاه فرمود که: تابوت را به نزد من آور، گفتم: یا بن رسول الله به نزد نجّار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که: از خانه بیاور، چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود. پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد، هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت، و سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد. چون از نماز فارغ گردید گفتم: یا بن رسول الله اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید، در جواب او چه گویم؟ فرمود: بزودی مراجعت خواهد کرد، ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند، البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلاّی علّیین با یکدیگر جمع نماید. حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد، و آن تابوت محفوف به رحمت حیّ لا یموت فرود آمد، و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت بر گرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند.

پس فرمود: برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود، چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند، پس آن ملعون داخل خانه شد، و گریه و بی‌قراری نمود، گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که: ای سید و سرور! در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی؛ داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت: شروع کنید در تجهیز آن حضرت، و امر کرد که قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند. چون شروع به حفر کردند، آنچه آن سرور اوصیا فرمود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند، زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل مجلس به آن لعین گفت: تو اقرار به امامت او می‌نمائی؟ گفت: بلی، آن مرد گفت: امام می‌باید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد، پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمایند. چون آب و ماهیان پیدا شدند، مأمون گفت: پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می‌نمود، بعد از شهادت نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید. چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید، یکی از وزرای مأمون به او گفت: می‌دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات تو را به چه چیز خبر داده؟ گفت: نمی‌دانم، گفت: آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید، عن‌قریب ملک شما منقضی شود، و دولت شما به سر آید، و سلطنت شما به آخر رسد، و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید، شما را از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد، مأمون گفت: راست می‌گوئی؛ و آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد. ابو‌الصلت گفت: بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت، گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم، باور نکرد با آنکه راست می‌گفتم، و امر کرد که مرا به زندان بردند، و یک سال در حبس او ماندم. چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم، و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم، و به حق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود: ای ابو‌الصلت! سینه‌ات تنگ شده است؟ گفتم: بلی و الله، گفت: برخیز، پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد، و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد، نگهبانان مرا می‌دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند. چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود: تو در امان خدائی دیگر، تو هرگز مأمون را نخواهی دید، و او تو را نخواهد دید، و چنان شد که فرمود.^۱

۱. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۷۱.

به روایت شیخ مفید: مأمون زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد که: این را ریزه کن، و دست خود را به آن آلوده گردان، و میان ناخنهای خود را از این پر کن، و دست خود را مشوی و با من بیا، پس آن ملعون سوار شد و به عیادت آن حضرت آمد و نشست، تا آن حضرت را فصد کردند. به روایت دیگر: نگذاشت، و در خانه‌ای که حضرت می‌بود، بوستانی بود که درختهای انار در آن بود، همان غلام را گفت که چند انار در باغ بچین، چون آورد گفت: اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن، و جام را به دست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت: از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نکو است، حضرت فرمود: باشد تا ساعتی دیگر، آن ملعون گفت: نه به خدا سوگند باید که البتّه در حضور من تناول نمائی، و اگر نه رطوبتی در معده من می‌بود هرآینه در خوردن موافقت می‌کردم. پس به جبر آن ملعون، حضرت چند قاشق از آن انار را تناول نمود، و مأمون بیرون رفت، و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت، و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن جناب را حرکت داد، و از آن زهر قاتل احشا و امعای آن جناب به زیر آمد. چون خبر به آن ملعون رسید، پیام فرستاد که: این ماده‌ای است از فصد به حرکت آمده است، دفعش برای شما نافع است. چون شب در آمد، حال آن جناب دگرگون شد، و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود، و به انبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید. و آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ «سوره آل عمران/ آیه ۱۵۴» وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا «سوره احزاب/ آیه ۳۸» بگو یا محمد اگر می‌بودید شما در خانه‌های خود، هرآینه بیرون می‌آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن، بسوی محل شهادت خود، یا قبرهای خود، و امر خدا مقدر شدنی است. «۱». در بصائر الدرجات به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود: دیشب پیامبر اکرم ﷺ را در خواب دیدم که می‌فرمود: یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی «۲».

و اشهر در تاریخ شهادت آن جناب آن است که در ماه صفر دویست و سوّم هجرت واقع شد، و بعضی در روز آخر صفر گفته‌اند، و بعضی چهاردهم، و کفعمی روز سه‌شنبه هفدهم صفر گفته، به روایت محمد بن سنان و دیگران در سال دویست و دوّم هجرت بود، و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته‌اند، و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره رمضان نیز گفته‌اند، و بعضی بیست و سوّم ماه ذی‌قعدة گفته‌اند. ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آن حضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود، و در اوّل سال دویست و دوّم مأمون امّ حبیبه دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود، و در ماه رجب سال دویست و سوّم آن

۱. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۶۷؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۷۰. (۲) محمد بن صفار، بصائر الدرجات ص ۴۸۳.

حضرت را به زهر شهید کرد، پس ابن بابویه گفته است که: صحیح آن است که شهادت آن حضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سوّم هجرت واقع شد، و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود، و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد، و ایّام امامتش بیست سال و چهار ماه بود «۱». و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود «۲»^۱ به سند دیگر روایت شده است که شهادت آن حضرت در ماه صفر سال دویست و سوّم بود «۱»، و به روایت دیگر سن شریفشان پنجاه و پنج سال بود «۲»^۲.

باب یازدهم امام نهم: در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت

اسم شریف آن حضرت محمد بود، و کنیت مشهور: ابو جعفر است، و بعضی ابو علی نیز گفته‌اند و متروک است، و اشهر القاب: تقی و جواد است، و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم، و القاب کریمه دیگر نیز گفته‌اند.^۳ سال ولادتش به اتفاق صد و نود و پنج هجرت است، و اشهر آن است که روز ولادت جمعه بوده یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم.^۴

شیخ طوسی از ابن عیّاش روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است، و دعائی که از ناحیه مقدّسه حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول می‌دهد «۱». و مکان ولادت به اتفاق مدینه طیبه است. و پدر بزرگوار آن جناب علی بن موسی الرضا است، و مادر آن جناب امّ ولدی بود که او را سبیکه می‌گفتند «۲»^۵. و بعضی خیزران و ریحانه^۶ و سکینه «۱» نیز گفته‌اند، و اشهر آن است که نوبیه بوده است، و بعضی مریشه نیز گفته‌اند، مروی است که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است «۲»^۷.

و در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از کلثم بن عمران روایت کرده است که امام رضا علیه السلام فرمود: خدا به من پسری کرامت خواهد کرد که وارث امامت من خواهد بود. چون حضرت امام جواد علیه السلام متولّد شد، حضرت فرمود: حق تعالی به من فرزندی عطا کرده که شبیه است به موسی بن عمران که دریاها را می‌شکافت، و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدّس گردانیده بود مادر او را، و طاهر و مطهّر

۱. (۱) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۷۴. (۲) شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۶.

۲. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۸۶. (۲) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۴۷.

۳. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۱۰؛ محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۳۵ و ۱۵۵؛ شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۴۵.

۴. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۱۱؛ محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۳۴ و ۱۳۷ و ۱۵۵.

۵. (۱) شیخ طوسی، مصباح المتبجّد، ص ۷۴۱. (۲) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۹۲؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۷۳ و ۲۹۵.

۶. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۳۷.

۷. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۳۵. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۱۱.

آفریده شده بود، پس حضرت فرمود: این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد، و بر او خواهند گریست اهل آسمانها، و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او، و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید. در شب ولادت آن حضرت، تا صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نبوش او می رسانید «۱». و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندمگون بود، و بعضی سفید گفته اند، و میانه بالا بود، و مروی است که نقش خاتم آن حضرت: «نعم القادر الله» بود «۲»^۱.

در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت

سنّ شریف آن حضرت در وقت شهادت والد بزرگوارش نه سال بود، و بعضی هفت نیز گفته اند «۱»، و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن جناب در مدینه بود، و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آن جناب تأملی داشتند، تا آنکه علما و افاضل و اشراف و امثال شیعه از عالم متوجّه حج گردیدند، و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن جناب رسیدند، و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار به امامت آن منبع سعادت نمودند، و زنگ شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند، حتّی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسأله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل سؤال کردند، و از همه جواب شافی شنیدند «۲»^۲.

چون مأمون را بعد از شهادت امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند، خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد. چون از سفر خراسان به بغداد آمد، نامه ای به خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید. چون حضرت به بغداد تشریف آوردند، پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند، روزی آن ملعون به قصد شکار سوار شد، در اثنای راه به جمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در میان ایشان ایستاده بود، چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند، پراکنده شدند، و حضرت از جای خود حرکت نفرمود، با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون به نزدیک آن حضرت رسید، از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجب گردید عنان کشید، و در آن وقت سنّ شریف آن حضرت یازده سال بود. پرسید که: ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی، و از جای خود حرکت ننمودی؟ حضرت فرمود: ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم، و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم، و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در

۱. (۱) محدث اربلی، عیون المعجزات، ص ۱۰۸. (۲) ابن صباغ، الفصول المهمّة، ص ۲۶۲.

۲. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۵۵. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۱۵.

معرض عقوبت درآوری؛ از استماع آن سخنان تعجب مأمون زیاده گردید، و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد. پس پرسید که: ای کودک چه نام داری؟ گفت: محمد، گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر علی بن موسی الرضا، چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید، و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود، منفعل گردید، و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد. چون به صحرا رسید، نظرش بر دراجی افتاد، بازی از پی او رها کرد، آن باز مدتی ناپیدا شد، چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود، مأمون از مشاهده این حال در شگفت شد، آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود، چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود، باز دید که کودکان پراکنده شدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود، گفت: ای محمد این چیست که در دست دارم؟ حضرت با الهام ملک علّام فرمود: حق تعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود، و ماهیان ریزه با ابر بالا می روند، و بازهای پادشاهان آنها را شکار می کنند، و پادشاهان آنها را در کف می گیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را به آنها امتحان می نمایند، مأمون از مشاهده این تعجبش افزون شد و گفت: حقاً که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود، و اراده کرد که امّ الفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید «۱». از استماع این قضیه بنی عباس به فغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند: خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده، و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می خواهی که از میان ایشان به در بری، و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی، با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است، و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهمّ او کفایت شد؟ مأمون گفت: سبب آن عداوت پدران شما بودند، اگر ایشان خلافت را غصب نمی کردند، عداوتی در میان ایشان نبود، و ایشان سزاوارترند به امامت و خلافت از ما، ایشان گفتند: این کودکی است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است، اگر صبر کنی که او کامل شود، و بعد از آن به او مزاجت نمائی انساب خواهد بود، مأمون گفت: شما ایشان را نمی شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست، و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند، و اگر خواهید شما را معلوم شود، علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید. ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود، و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند، و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد، و یحیی بن اکثم و سایر علماء و اشراف را جمع کردند، و از علوم و کمالات آن حضرت آن قدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار به فضل آن حضرت کردند، و بنی عباس را مجال اعتراض نماند. پس مأمون در آن مجلس دختر خود امّ الفضل را به عقد آن

حضرت در آورد، و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد، و مدتی آن حضرت را نزد خود مکرم و معزز می داشت، و امّ الفضل با آن حضرت موافقت نمی نمود به سبب آنکه آن جناب میل به کنیزان و زنان دیگر می فرمود، و مادر امام علی نقی علیه السلام را بر او ترجیح می داد، و به این جهت مکرر نزد مأمون شکایت می کرد، و مأمون گوش به شکایت او نمی داد، آنچه به امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمی دانست «۲»^۱.

سید ابن طاووس و صاحب کشف الغمّه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که گفت: بعد از فوت برادرم روزی به دیدن زوجه اش امّ الفضل رفتم، و بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت، گفت: ای عمّه اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟ گفتم: بگو، گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره به دیدن من آمد، چون پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عمّار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علیم، من خود را در حضور او ضبط کردم. چون رفت، حسد و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و به غصّه تمام آن روز را به شب رسانیدم. چون نصفی از شب رفت، گریان و نالان به خدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم: با من چنان و چنین کرده، و زنان بر سر من می خواهد، چون حرف می زنم با او تو را و عباس را و تمامی پدران تو را دشنام می دهد، مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد، برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند. چون به بالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید، شمشیر کشید و به گمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت، من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طیانچه بسیار بر سر و روی خود زدم، و در گوشه ای به خواب رفتم. چون صبح شد، یاسر خادم به او گفت که: امشب عجب چیزی از تو سر زد، پرسید: چه چیز؟ یاسر نقل کرد که: دختری آمد و چنین گفت، و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی، مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد، یاسر گوید که: چون به خانه آن حضرت آمدم دیدم بر کنار آب نشسته و مسواک می کند، سلام کردم و جواب شنیدم، و خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد، و من دوان دوان به خدمت مأمون آمدم و گفتم: بشارت باد تو را که ابو جعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است، مأمون سجده شکر کرد و هزار دینار انعام به من داد و گفت: بیست

^۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۳۵. (۲) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۸۱.

هزار دینار به جهت ابو جعفر بیر و سلام مرا به او برسان. من چون آمدم، خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه، گفتم: یا بن رسول الله به این پیراهن که دربرداری مرا مخلع نمی کنی که به جهت کفن خود نگاه دارم، پیراهن را بر آورد و به من داد و گفت: چنین شرط شده بود میان ما و او؟ گفتم: فدای تو شوم از آن عمل مطلقاً خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است. چون نگاه کردم مطلقاً اثری ندیدم، نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم، مأمون اسب و شمشیری که در دست داشت، به جهت او فرستاد، امّ الفضل گفت: پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم، جز به کشتنت راضی نخواهم شد. خود به خدمت آن حضرت آمد و او را در بر گرفت، آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند، و در دست او تایب شد، و آن حضرت به او دعائی تعلیم نمود و فرمود: چون شب این دعا با من بود، ضرری از آن زخمها به من نرسید. و آن دعا در مهجّ الدعوات مسطور است، و تا مأمون زنده بود، به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند، و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید.^۱

به روایت دیگر: چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید، از مأمون رخصت طلبید و متوجّه حج بیت الله الحرام شد، و از آنجا به مدینه جدّ خود رسول خدا ﷺ معاودت کرد و در آنجا سکنا اختیار نمود، و در سال دویست و هیجده هجرت مأمون به عذاب الهی واصل شد، و معتصم برادر او غصب خلافت کرد، و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات، نایره حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت در آمد، و او را از مدینه به بغداد طلبید. آن حضرت چون اراده بغداد نمود، حضرت امام علی النقی (علیه السلام) را خلیفه و جانشین خود گردانید، در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود، نصّ صریح بر امامت آن حضرت نمود، و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار پیامبر اکرم پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند پسندیده خود تسلیم نمود، و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جدّ خود اختیار نموده روانه بغداد گردید، و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت، داخل بغداد شد، آن ملعون در همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد «۱». به روایت دیگر ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که: واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد، حضرت را شهید کرد «۲».^۲

کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آن است که: چون حضرت وارد بغداد شد، و معتصم لعین انحراف امّ الفضل را از آن حضرت دانست، آن ملعونه را طلبید و او را به

۱. سید بن طاوس، مهج الدعوات، ص ۳۶؛ محدث اربلی، عیون المعجزات، ص ۱۱۳.

۲. (۱) محدث اربلی، عیون المعجزات، ص ۱۱۷. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۱۱.

قتل آن سرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند، آن ملعونه انگور رازقی را زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد. چون حضرت از آن تناول نمود، اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد، و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد، و چاره‌ای نمی‌توانست کرد، و گریه و زاری می‌کرد. حضرت فرمود: ای ملعونه الحال که مرا کشتی، گریه می‌کنی، به خدا سوگند که به بلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد، به درستی که مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی «۱». به روایت دیگر: چون با معتصم لعین بیعت کردند، متفقاً احوال حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) شد، و به عبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با امّ الفضل روانه بغداد کند. چون حضرت داخل بغداد شد، به ظاهر اعزاز و اکرام و تحفه‌ها برای آن جناب و امّ الفضل فرستاد، و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود شناس نام، و سر آن ظرف را مهر کرده بود. چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفت: این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته، و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده، و این حصّه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمائید، و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت، حضرت فرمود: باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم، آن ملعون گفت: برف آب می‌شود، و این شربت را سرد کرده می‌باید تناول کرد، هر چند امام از آشامیدن امتناع نمود، آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید، و دست از حیات کثیر البرکات کشید «۲».^۱

عیّاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد، از سبب اندوه اوسوال کردم، گفت: امروز از فرزند رضا (علیه السلام) در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید، زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند، خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند، و از من پرسید که: از کجا قطع باید کرد؟ گفتم: از بند کف و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند، بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید، و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم. پس متوجّه امام جواد (علیه السلام) شد و گفت: تو چه می‌گوئی؟! او گفت: حاضران گفتند و تو شنیدی، خلیفه گفت: مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو می‌دانی بگو، حضرت فرمود: مرا معاف دار از جواب این مسأله، خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت، حضرت فرمود: باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که به آن عبادت پروردگار خود کند، و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم. زرقان گوید: پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت داخل کند، آن بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید، حضرت عذر خواست و فرمود: می‌دانید که من

^۱ (۱) محدث اربلی، عیون المعجزات، ص ۱۱۷. (۲) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۱۶.

به مجالس شما حاضر نمی‌شوم، آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافعی طبع شریف شما باشد نخواهد بود، و غرض اطعام شماست، و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و می‌خواهند که به نصیحت شما مشرف شود. پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم به خانه آن ملعون تشریف برد، چون لقمه‌ای از طعام آن لعین تناول کرد، اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست، آن لعین بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود، و بزودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد. چون به منزل رسید، اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد، و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدّسش به بال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد.^۱

کلینی به سند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت: در مدینه به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد به رحمت ایزدی واصل شده بود، حضرت فرمود: اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است، گفتم: چه دانستی یا بن رسول الله؟ فرمود: حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی‌یافتم، و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است.^۲ و اشهر در تاریخ شهادت آن حضرت آن است که در آخر ماه ذی‌قعدة سال دویست و بیستم هجرت واقع شد، و بعضی دوشنبه ششم ماه ذیحجه نیز گفته‌اند، بعضی سه‌شنبه یازدهم ماه ذیقعدة گفته‌اند، و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه گذشته بود؛ موافق مشهور مدّت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است.^۳ ابن شهر آشوب روایت کرده که در وقت شهادت والد بزرگوار آن حضرت هفت سال، و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود، و مدّت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود «۱». در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که شهادت آن جناب روز سه‌شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد «۲».^۴

به روایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام شهادت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود، و ولادت آن حضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود، و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد، و شهادت آن حضرت روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد. به روایت دیگر: در وقت شهادت والد خود، نه سال و چند ماه

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۱۹.

۲. شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۳۸۱.

۳. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۳۷ و ۱۴۳.

۴. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۱۱. (۲) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۳۷.

داشت «۱». از کتاب دلایل حمیری به سند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت شهادت از عمر آن حضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود، و روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجه دویست و بیست واقع شده، و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال بیست و پنج روز کم زندگانی کرد «۲». و به اتفاق شهادت آن جناب در بغداد واقع شد، و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم (علیه السلام) مدفون گردید، در موضعی که اکنون آن حضرت را زیارت می‌کنند.^۱

باب دوازدهم: امام دهم: در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آن حضرت

اسم شریف آن جناب علی بود، و کنیت او ابو الحسن، و مشهورترین القاب آن جناب نقی و هادی بود، و آن جناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز می‌گفتند «۱». چون سرّ من رأی را برای لشکر بنا کردند، آن را عسکر می‌گفتند؛ و امام علی نقی و امام حسن را به سبب سکناي آن بلده، عسکری می‌نامیدند «۲». و در سال ولادت آن حضرت اشهر آن است که سال دویست و دوازدهم هجرت بود، و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته‌اند. اما ولادت مشهور پانزدهم ذیحجه است «۱». به روایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است: بیست و هفتم ذیحجه است. به روایت ابن عباس در دوّم یا سه‌شنبه پنجم ماه رجب واقع شد. به روایت علی بن ابراهیم قمی: روز سه‌شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد، و زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده، دلالت می‌کند بر آنکه ولادت آن حضرت در ماه رجب بوده «۲». ^۳

و مکان ولادت آن شریف موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آن را صریا می‌گویند «۱». به روایتی: آن جناب گندمگون بوده «۲». ^۴ والد ماجد آن جناب، امام محمد تقی بود، و والده‌اش امّ ولد بود که او را سمانه مغریه می‌گفتند «۱». و نقش نگین آن حضرت به روایت فصول مهمه: «اللّه ربّی و هو عصمتی من خلقه» بود «۲». ^۵

در تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمهایی که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد

سال شهادتش به اتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود، و در روز شهادت خلاف است، به روایت دیگر علی بن ابراهیم قمی و ابن عباس: روز سه‌شنبه سوّم ماه رجب به روایت ابن خشاب: بیست و

۱. (۱) محدث اربلی، کشف الغمه ج ۳ ص ۱۵۵. (۲) محدث اربلی، کشف الغمه ج ۳ ص ۱۵۷.

۲. (۱) ابن شهر آشوب: مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۳۲. (۲) شیخ صدوق، علل الشرایع ص ۱ / ۲۴۱.

۳. (۱) شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۹۷. (۲) علامه مجلسی بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۱۱۶.

۴. (۱) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۵۵؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۹۷. (۲) ابن صباغ، الفصول المهمه، ص ۲۷۴.

۵. (۱) محدث اربلی، کشف الغمه ج ۳ ص ۱۶۶ و ۱۹۰؛ شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۵۵؛ (۲) ابن صباغ، الفصول المهمه، ص ۲۷۴.

پنجم ماه جمادی الآخر بود. به روایت دیگر: بیست و هفتم ماه مذکور. به روایت دیگر: بیست و ششم ماه مذکور.^۱ و سنّ شریف آن جناب در آن وقت به چهل سال رسیده بود.^۲ به روایت دیگر: به چهل و یک سال و چند ماه.^۳

و در هنگام شهادت والد خود که به منصب جلیل القدر امامت کبرا و خلافت عظمای سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریباً گذشته بود «۱»، و مدت امامت آن حضرت سی و سه سال و کسری بود، و قریب به سیزده سال در مدینه اقامت فرمود «۲»،^۴ و بعد از آن متوکل لعین آن حضرت را به سرّ من رأی طلبید، و بیست سال در آنجا توطّن فرمود در خانه‌ای که اکنون مدفن شریف آن جناب است.^۵

بنا بر قول ابن بابویه و دیگران، معتمد عباسی آن حضرت را به زهر شهید کرد «۱»، و در وقت شهادت آن امام غریب به غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد آن جناب نبود، و در جنازه آن جناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند، امام حسن عسکری علیه السلام در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد، و آن جناب را در حجره‌ای که محلّ عبادت آن حضرت بود دفن کرد، پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست، حضرت فرمود: چه می‌دانید احکام دین خدا را، حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد «۲». ^۶ سبب طلبیدن آن جناب به سرّ من رأی (سامراً) به روایت شیخ مفید و دیگران آن بود که: عبد الله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار به آن امام بزرگوار می‌رسانید، تا آنکه نامه‌ها به متوکل لعین نوشت در باب آن جناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد «۱». به روایت دیگر: بریحه به آن لعین نوشت که: اگر تو را به مکه و مدینه حاجتی هست، علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است «۲». ^۷

سید ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند، و در حقیقت غرض او نقص شأن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود، و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن

۱. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۶۷-۱۶۹ و ۱۹۰؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۳۳.

۲. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۶۸ و ۱۷۷.

۳. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۶۸ و ۱۷۷؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۹۷.

۴. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۳۳. (۲) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۲۹۷.

۵. قتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۴۶.

۶. (۱) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۳۳. (۲) رجال کشی ۲/ ۸۴۲.

۷. (۱) شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۳۰۹. (۲) محدث اربلی، عیون المعجزات، ص ۱۱۹.

خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند، و از جمله آنها امام نقی علیه السلام بود. زراقه حاجب متوکل گفت که: من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می‌رفت و تعب بسیار می‌کشید و عرق از بدن مبارکش می‌ریخت، من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم: یا بن رسول الله شما چرا خود را تعب می‌فرمائید؟ حضرت فرمود که: غرض آن لعین از اینها استخفاف من است، و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست. به روایت دیگر فرمود که: یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی‌تر است از ناقه صالح و فرزندان او. زراقه گفت: چون به خانه برگشتم، این قصه را به معلّم اولاد خود که گمان تشیع به او داشتم نقل کردم، او سوگند داد مرا که: تو البته از آن حضرت شنیدی این سخن را؟! من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس گفت: فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک می‌شود تا از قضیه او آسیبی به تو نرسد، من گفتم: از چه دانستی؟ گفت: برای آنکه آن حضرت دروغ نمی‌گوید، حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است: تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ «سوره هود/ آیه ۶۵» و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند. من چون این سخن را از او شنیدم، او را دشنام دادم و بیرون کردم، و چون او بیرون رفت، با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت، پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز را می‌کشیدم. چون روز سوّم شد، منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او به مجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهده این حال، اعتقاد به امامت آن حضرت کردم، و به خدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلّم گذشته بود عرض کردم، فرمود که: معلّم راست گفت، من در آن روز بر او نفرین کردم، و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید «۱».

قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت: در زمان متوکل به سامرا رفتم، شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی علیه السلام را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آن جناب به خانه سعید رفتم، چون نظرش بر من افتاد گفت: آیا می‌خواهی خدای خود را ببینی؟ گفتم: منزه هست خدا از آنکه دیده‌ها او را دریابد، گفت: آن کسی را می‌گویم که شما امام می‌دانید، گفتم: می‌خواهم، گفت: مرا امر کرده‌اند به کشتن او، و فردا او را به قتل خواهم رسانید. پس رخصت داد که به خدمت آن جناب رفتم، چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره‌ای نشسته است و پیش روی او قبری می‌کنند، چون سلام کردم، و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم، بی‌تاب شدم و گریستم، حضرت فرمود که: سبب گریه تو چیست؟ گفتم: چون نگریم و تو را بر این حال می‌بینم، و قبر از برای تو حفر می‌نمایند؟ حضرت فرمود که: گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر، تا دو روز دیگر خون متوکل و

حاجب هر دو ریخته خواهد شد، و چنان شد که حضرت فرمود «۲». ایضاً به سند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت: متوکل چهار نفر از غلامان ترک را، حاضر کرد، به هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون امام علی نقی علیه السلام حاضر شود، او را به قتل آورند، گفت: به خدا سوگند که بعد از کشتن، جسد او را خواهم سوخت. بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن ملعون آمدند و گفتند: آمد، ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و دعائی می خواند، و اثر اضطراب و خوف به هیچ وجه در آن حضرت نبود. چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد، خود را از کرسی به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید، و شمشیر در دستش بود گفت: ای فرزند رسول خدا، ای بهترین خلق، ای پسر عم من و مولای من، ای ابو الحسن برای چه تصدیق کشیده و آمده ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود: پیک تو آمد در این وقت و مرا طلبید، متوکل گفت: دروغ گفته است آن ولد الزنا، گفت: برگرد این سید من به هر جا که خواهی برو، پس وزیر و فرزند و خویشان خود را گفت که: مشایعت آن حضرت بکنید. چون نظر غلامان ترک بر آن حضرت افتاد، نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم آن حضرت نمودند. چون بیرون رفت، متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که به چه سبب او را سجده و تعظیم کردند، ایشان گفتند: از مهابت آن حضرت بی اختیار شدیم. چون پیدا شد، در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم، و آن شمشیردار را نمی توانستیم دید، و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر تو را به عمل آوریم، و دل ما پر از خوف و بیم شد، پس متوکل رو به فتح آورد و گفت: این امام توسست و خندید، فتح شاد شد به آنکه آن بلیه از آن جناب گذشت و مصداق احوال او به ظهور آمد «۳»^۱.

کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمی کرد که نیشتری به آن برساند، پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد، مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد، پس به پیشنهاد فتح بن خاقان از امام علی نقی علیه السلام کمک خواستند. چون به خدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند، فرمود که: پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن خراج بندند. چون آن خبر را آوردند، جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند، فتح بن خاقان گفت: می دانم که حرف آن حضرت بی اصل نیست، و اگر آنچه فرموده است به عمل آورید ضرری نخواهد داشت، چون دوا را بر آن موضع بستند، در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت، و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آن جناب فرستاد. چون آن لعین از آن مرض شفا یافت، مردی که او را بطحائی می گفتند نزد

^۱ (۱) سید بن طاوس، مهج الدعوات، ص ۲۶۶. (۲) قطب راوندی، الخراج، ج ۱ ص ۴۱۲. (۳) قطب راوندی، الخراج، ج ۱ ص ۴۱۷.

متوکل بود، بد آن حضرت بسیار گفت، و گفت: اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد، پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت: بی خبر به خانه امام علی نقی علیه السلام برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور، سعید گفت: در میان شب نردبانی برداشتم و به خانه آن حضرت رفتم، و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم، چون خواستم به زیر روم راه را گم کردم و حیران شدم، ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که: ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند. چون شمع آوردند، به زیر رفتم دیدم که حضرت جبّه‌ای از پشم پوشیده و عمامه بر سر داشته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده، و بر بالای سجاده رو به قبله نشسته است. پس فرمود: برو و در این خانه‌ها بگرد و آنچه بیابی بردار، من رفتم و جمیع خانه‌های حجره را تفتیش کردم، در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود، و یک کیسه سر به مهری دیگر، پس فرمود: مصلای مرا بردار. چون برداشتم، در زیر مصلای شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند، آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم، چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید، او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد، مادرش گفت: در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم، و این بدره همان است که من برای او فرستاده‌ام، و هنوز مهرش را بر نداشته است. چون کیسه دیگر را گشود، چهار صد دینار در آن بدره بود، پس متوکل یک بدره دیگر به آن ضم کرد و گفت: ای سعید این بدره‌ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن. چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم: ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت به خانه تو در آمدم، چون از خلیفه مأمور بودم معذورم، حضرت فرمود: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ «سوره شعراء/ آیه ۲۲۷» یعنی: بزودی خواهند دانست آنها که ستم می‌کنند که بازگشت آنها بسوی کجاست^۱. و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود، و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود، و هر که را اراده عقوبت داشت به آن برکه می‌انداخت، روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام را در آن برکه انداخت، حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آن جناب می‌گردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین می‌مالیدند و رو بر پای مبارکش می‌گذاشتند، چون این حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آن جناب را بزودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد.^۲

باب سیزدهم امام یازدهم: در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت

^۱ شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۴۴؛ شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۴۹۹؛ شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۳۰۹.

^۲ قطب راوندی، الخراج ص ۲۱۰.

اسم شریف آن حضرت حسن، و کنیتش ابو محمد، و القاب شریفش: زکی و هادی و عسکری است؛^۱ و پدر آن حضرت امام علی نقی علیه السلام و مادرش امّ ولدی بود که او را «حدیث» می گفتند.^۲ بعضی «سوسن»^۳ و بعضی «سلیل»^۴ می گفته اند، و آن عقیقه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوا بوده است.^۵

در تاریخ ولادت آن حضرت اشهر آن است که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد^۶، و بعضی سی و یک گفته اند،^۷ و روز ولادت اشهر آن است که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی «۱»، بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند، و شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده «۲». ^۸ مکان ولادت، مدینه مشرقه است، بعضی سرّ من رأی (سامرا) گفته اند. و نقش خاتم آن حضرت به روایت فصول مهمّه: سبحان من له مقالید السمّوات و الأرض «۱»، به روایت کفعمی: «أنا لله شهید» بوده «۲».^۹

در بیان تاریخ شهادت آن حضرت

احمد بن عبید الله گفت که: من در سرّ من رأی (سامرا) ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا، و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدّم می داشتند بر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند، و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه ای فرو نمی گذاشتند. به خدا سوگند در هنگام شهادت حسن بن علی، حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در شهادت هیچ کس چنین امری تواند شد، این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده، پدرم به سرعت تمام به نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد، یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطلع گردند، و طیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطلع باشد. بعد از دو روز، برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۵۵.

۲. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۵۵؛ شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۵۰۳.

۳. (۱) محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۹۷. (۲) محدث اربلی، عیون المعجزات، ص ۱۲۲.

۴. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۴۵۵؛ محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۹۹ و ۲۲۶.

۵. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۹۷.

۶. (۱) شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۶۷. (۲) بحار الأنوار ۲۳۵/۵۰.

۷. (۱) ابن صباغ، الفصول المهمّة، ص ۲۸۱. (۲) بحار الأنوار ۲۳۸/۵۰.

است، پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبّا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند، و قاضی القضاء را طلبید و گفت: ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند؛ این ملاعین اینها را برای آن می کردند که از زهری که به آن حضرت داده بودند، بر مردم معلوم نشود، و نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت به مرگ خود رفته، پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند، تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول، آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود، و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت.

چون خبر شهادت آن حضرت در شهر سامره منتشر شد، قیامتی در آن شهر برپا شد، از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید، خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آن حضرت در آمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد، پس یکی از زنان گفت که: یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست؛ خلیفه تحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود. بعد از آن متوجّه تجهیز آن جناب شد، جمیع بازارها معطل شدند، صغیر و کبیر و وضع و شریف خلائق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند؛ پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند، در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم. چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آن جناب نماز کند، چون جنازه آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند، ابو عیسی به نزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد، و برای رفع تهمت، خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضات و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت: بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزندانده امام رضا علیه السلام است بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است، و در مدّت مرض او اطبّا و قضات و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت می دهند، پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد، و بعد از نماز آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند. و بعد از آن خلیفه متوجّه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد، زیرا که شنیده بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد، و اهل باطل را منقرض خواهد کرد، چندان که تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند، و آن کنیز را که گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او می کردند و اثری ظاهر نشد، پس موافق مذهب اهل سنت میراث آن حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آن جناب بود، و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم، و نزد قاضی به ثبوت رسانید. باز خلیفه در

تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس بر نمی داشت، و تا امروز خلیفه تفحص آن جناب می کند، و بر آثار او مطلع نمی شود و دست بر او نمی یابد.^۱

این بابویه به سند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می کردم و نامه های آن حضرت را به شهرها می بردم، پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند نوشتند به مداین و فرمودند که: بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد، و صدای شیون از خانه من خواهی شنید، و مرا در آن وقت غسل دهند. ابو الادیان گفت: ای سید هرگاه این واقعه هایل به رو دهد، امر امامت با کیست؟ فرمود: هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من، گفتم: دیگر علامتی بفرما، فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم: دیگر بفرما، گفت: هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست. ابو الادیان گفت که: مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان، پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم، و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و به صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مطهر بلند شده بود. چون به در خانه آمدم، جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده اند، و او را تعزیت به شهادت برادر و تهنیت به امامت خود می گویند. پس من در خاطر خود گفتم که: اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است، این فاسق کی اهلّیت امامت دارد، زیرا که پیشتر او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و ظنّبور می نواخت، و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که: برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن، جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند، چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند، جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند. چون خواست که تکبیر گوید، طفلی گندمگون پیچیده موی گشاده دندانمانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد، آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد، و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت: ای بصری بده جواب نامه را که با توست، پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که: دو نشان از آن نشانه ها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است، بیرون آمدم پس حاجز و شاه به جعفر گفت: برای آنکه حجّت بر او تمام کند که او امام نیست گفت: کی بود آن طفل؟ جعفر گفت: و الله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم.

^۱. شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۳۲۱؛ شیخ طبرسی، اعلام الوری ۳۷۶؛ شیخ کلینی، الکافی ج ۱ ص ۵۰۳.

پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال امام حسن علیه السلام چون دانستند که به شهادت رسیده پرسیدند که: امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند بسوی جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است، و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم؟ جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می‌خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت: با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست، و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست، و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده‌اند؛ آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند: هر که تو را فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است، و مراد امام حسن عسکری علیه السلام همین همان بود. پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه به ناحق آن زمان بود، و این واقعه را نقل کرد، معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده و انکار کرد، و از برای رفع مظنه ایشان گفت: حملی دارم من از آن حضرت به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند، به ناگاه عبد الله بن یحیی وزیر مرد، و صاحب الزنج در بصره خروج کرد، و ایشان به حال خود در ماندند، و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد.^۱

ایضاً به سند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سرای باقی رحلت فرمود، و در همان شب نامه‌های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود، در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را صیقل می‌گفتند، و غلام آن جناب را که او را عقید می‌نامیدند، و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر. عقید گفت: در آن وقت که امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنم. چون آب آوردیم، دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد، از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش می‌لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می‌خورد، چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت، روح مقدّسش به عالم قدس پرواز نمود «۱». و شهادت آن حضرت به اتفاق اکثر محدّثان و مورّخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود، شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است، و اکثر گفته‌اند که: روز جمعه بوده و بعضی چهارشنبه، و بعضی یکشنبه نیز گفته‌اند، و از

^۱. شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۴۷۵.

عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود، و بعضی بیست و هشت نیز گفته‌اند، و مدّت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود. ابن بابویه و دیگران گفته‌اند: معتمد آن حضرت را به زهر شهید کرد. و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، حضرت فرمود: چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من؟ گفت: یا بن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید، صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن حضرت کردند، حضرت فرمود که: مگر نمی‌دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی‌باشد که حجّت خدا باشد بر خلق، پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را به حج فرستاد، و او را خبر داد به شهادت خود در سال دیگر و فتنه‌هایی که بعد از شهادت او واقع خواهد شد، پس اسماء اعظم الهی و موارث پیغمبران و اسلحه و کتب پیامبر اکرم را به حضرت صاحب الامر علیه السلام تسلیم کرد، و مادر آن جناب متوجّه مکه شد، و آن جناب در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود، و در سرّ من رأی در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید، و عمر شریف آن جناب بیست و نه سال بود «۲».

باب چهاردهم در بیان تاریخ ولادت حضرت صاحب الزّمان

شهر در تاریخ ولادت آن جناب آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد، و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته‌اند، و مشهور آن است که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود، و بعضی هشتم شعبان نیز گفته‌اند، و در کشف الغمّه از بعضی مخالفان بیست و سوّم ماه رمضان روایت کرده است، و به اتفاق ولادت آن جناب در سرّ من رأی (سامرا) واقع شده. و در اسم و کنیت با رسول خدا صلی الله علیه و آله موافق است، و در زمان غیبت اسم آن جناب را مذکور ساختن جایز نیست، و حکمت آن مخفی است. و القاب شریفه آن جناب: مهدی است، و خاتم و منتظر و حجّت و صاحب است.^۲

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشیر بن سلیمان برده‌فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاصّ امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السّلام و همسایه ایشان بود در شهر سامرا، گفت: روزی کافور خادم امام علی النّقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود. چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: تو از فرزندان انصاری، ولایت و محبّت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا حال، و پیوسته محلّ اعتماد ما بوده‌اید، و من تو را اختیار می‌کنم و مشرّف می‌گردانم به تفضیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما، و تو

۱. (۱) شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۴۷۳. (۲) محدث اربلی، عیون المعجزات، ص ۱۲۵.

۲. محدث اربلی، کشف الغمّه ج ۳ ص ۲۳۴ و ۲۴۳ و شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۴۳۲.

را بر رازهای پنهان مطلع می گردانم، و به خریدن کنیزی می فرستم. پس نامه پاکیزه‌ای نوشتند به خطّ فرنگی و لغت فرنگی، و مهر شریف خود را بر آن زدند، و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجّه بغداد شو، و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو، چون کشتیهای اسیران به ساحل رسد، جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید، و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عبّاس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید، و بر سر اسیران جمعی خواهی دید، پس از دور نظر کن به برده‌فروشی که عمرو بن یزید نام دارد، و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی که فلان و فلان صفت دارد- و تمام اوصاف او را بیان فرمود- و جامه حریر کنده پوشیده است، و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می‌شود. پس بدان که به زبان رومی می‌گوید: وای که پرده عفتّم دریده شد، پس یکی از مشتریان خواهد گفت: من سیصد اشرفی می‌دهم به قیمت این کنیز، عفتّ او مرا در خریدن راغب‌تر گردانید، پس آن کنیز به لغت عربی به این شخص خواهد گفت: اگر بزیّ حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیایی که من به تو رغبت نخواهم کرد، مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده، پس آن برده‌فروش گوید: من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی‌شوی، و آخر از فروختن تو چاره نیست، پس آن کنیزک گوید: چه تعجیل می‌کنی البتّه باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند، و اعتقاد وفا و دیانت به او داشته باشم. پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که: نامه‌ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است به لغت فرنگی و خطّ فرنگی، و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند، اگر به صاحب این نامه راضی شود، من از جانب آن بزرگوار وکیل که این کنیز را برای او خریداری کنم.

بشیر بن سلیمان گفت: آنچه حضرت گفته بود واقع شد، و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم. چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی، خود را هلاک می‌کنم. پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم، تا آنکه به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام به من داده بودند، پس زر را دادم و کنیز را گرفتم، و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم، و تا به حجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و می‌بوسید و بر دیده‌ها می‌چسبانید و بر رو می‌گذاشت و به بدن می‌مالید. پس من از روی تعجّب گفتم: نامه را می‌بوسی که صاحبش را نمی‌شناسی؟! کنیز گفت: ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل

برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم، من ملیکه دختر یشوای فرزند قیصر پادشاه روم، و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن صفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است، تو را خبر دهم به امری عجیب: بدان که جدّم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده ساله بودم، پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی علیه السلام و از علمای نصارا و عبّاد ایشان سیصد نفر، و از صاحبان قدر و منزلت هفت صد کس، و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌های قبایل چهار هزار نفر، و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصّع گردانیده بودند، و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند، و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند، و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد. چون کشیشان، انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند، بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین، و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد، پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیّر شد و اعضایشان بلرزید، پس بزرگ ایشان به جدّم گفت: ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها رو نمود که دلالت می‌کند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد، پس جدّم این امر را به فال بد دانست و گفت: به علما و کشیشان که: این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او تزویج نمائیم، تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند. چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، چون کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند، باز همان حالت اوّل روی نمود و نحوست این برادر بدتر بود، و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است به نحوست آن دو برادر.

پس مردم متفرّق شدند، و جدّم غمناک به حرم‌سرا بازگشت و پرده‌های خجالت درآویخت. چون شب شد، به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح علیه السلام و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدّم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می‌نمود، و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم تخت را گذاشته بود، پس پیامبر اکرم پناه محمدی صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابی طالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزند بزرگوار ایشان قصر را به نور قدوم خویش منور ساختند، پس حضرت مسیح علیه السلام به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن آن جناب در آورد پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: یا روح الله آمده‌ایم که ملیکه فرزند وصیّ تو شمعون را برای این فرزند سعادت‌مند خود خواستگاری نمائیم، و اشاره فرمود که به ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه‌اش را به من دادی. پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون و گفت: شرف دو جهانی به تو روی آورده، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد صلوات الله علیهم،

پس شمعون گفت: کردم، پس همگی بر آن منبر برآمدند، و حضرت رسول ﷺ خطبه‌ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح ﷺ مرا به حسن عسکری ﷺ عقد بستند، و پیامبر اکرم ﷺ با حواریان گواه شدند. چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن آن خواب را برای جدّ و پدر نقل نکردم، و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم، و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز به روز در کانون سینه‌ام مشتعل می‌شد، و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می‌داد تا به حدّی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد، و هر روز چهره گاهی می‌شد و بدن می‌کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر گردید، پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدّم برای معالجه من حاضر کرد، و از دوی درد من از او سؤال کرد، و هیچ سودی نمی‌داد. پس چون از علاج درد من مأیوس ماند، روزی به من گفت: ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟ گفتم: ای جدّم من! درهای فرج بر روی خود بسته می‌بینم، اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی، امیدوارم که حضرت مسیح ﷺ و مادرش به من عافیت بخشد. چون چنین کرد، اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم، پس خوش‌حال و شاد شده، و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت.

پس بعد از چهارده شب، در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد، و حضرت مریم با هزار کنیز از حواریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند، پس مریم به من گفت که: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر توست امام حسن عسکری ﷺ پس به دامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن ﷺ به من جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌نماید، پس آن حضرت فرمود که: چگونه به دیدن تو آید و حال آنکه به خدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسائی، و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری می‌جوید بسوی خدا از دین تو، اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خشنود گردند، و امام حسن عسکری ﷺ به دیدن تو بیاید، پس بگو: «أشهد أن لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله» چون به این دو کلمه طیبّه تلفّظ نمودم، حضرت سیّدۀ النساء مرا به سینه خود چسبانید و دل‌داری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو می‌فرستم. پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان می‌راندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت می‌بردم. چون شب آینده در آمد، به خواب رفتم، خورشید جمال آن حضرت طالع گردید، گفتم: ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبت خود گردانیدی، چرا از مفارقت جمال خود جفا دادی؟ فرمود: دیر آمدن من به نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود، تا آنکه حق تعالی ما و

تو را به ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدل گرداند، پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشیر بن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس خود از عقب ایشان خواهد رفت، و تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسد، و از پی جد خود روانه شو، و از فلان راه برو؛ چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان به ما بر خوردند و ما را اسیر کردند، و آخر کار من آن بود که دیدی، و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم، و مرد پیری که در غنیمت من به حصّه او افتادم از نام من سؤال کرد، گفتم: نرجس نام دارم، گفت: این نام کنیزان است، پس گفت: عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی، گفتم: از بسیاری محبتی که جدّم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت، تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشیر گوید که: من او را به سامرا بردم، به خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسانیدم، حضرت کنیز را خطاب کرد که: چگونه حق تعالی به تو نمود عزّت دین اسلام را، و مذلت دین نصارا را، و شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می دانی یا بن رسول الله. پس حضرت گفت: می خواهم که تو را گرامی دارم، کدامیک بهتر است به نزد تو اینک، ده هزار اشرفی به تو دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی؟ گفت: بشارت به شرف ابدی را می خواهم و مال نمی خواهم، حضرت فرمودند: بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود، و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت: این فرزند از که به عمل خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تو را برای او خواستگاری کرد؛ پس از او پرسید که: حضرت مسیح و وصی او تو را به عقد که در آوردند؟ گفت: به عقد فرزند تو امام حسن علیه السلام امام فرمود: آیا او را می شناسی؟ گفت: مگر از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام، شبی گذشته است که او به دیدن من نیامده باشد؟! پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن، چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: این آن کنیز است که می گفتم، حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد، پس حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا، او را ببر به خانه خود و واجبات و سنتیها را به او بیاموز، و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است.^۱

^۱ شیخ طوسی، الغیبه، ص ۲۰۸؛ شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۴۱۸.

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی‌شان به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون علیها السلام که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به خانه من تشریف آوردند و نگاه تندى به نرجس خاتون کردند، پس عرض کردم که: اگر شما را خواهش آن هست به خدمت شما بفرستم؟ فرمود که: ای عمّه این نگاه از روی تعجب بود، زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد، گفتم که: پس بفرستم او را به نزد شما؟ فرمود که: از پدر بزرگوaram رخصت بطلب در این باب. حکیمه خاتون گوید که: جامه‌های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم، چون سلام کردم و نشستم، بی‌آنکه من سخنی بگویم، حضرت از ابتدا فرمود که: ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم، گفتم: ای سید من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم، فرمود که: ای بزرگوar صاحب برکت خدا می‌خواهد که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند، و بهره عظیم از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید، که تو را واسطه چنین امری کرد.

حکیمه گفت: بزودی به خانه برگشتم، و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم، و بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید انور، یعنی: والد مطهر او بردم، و بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود، و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می‌رسیدم، پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون! پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم، گفتم: توئی خاتون و صاحب من، بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی، بلکه من تو را خدمت می‌کنم و منت بر دیده می‌نهم، امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای عمّه. پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب، پس صدا زدم به کنیز خود که: بیاور جامه‌های مرا تا بروم، حضرت فرمود: ای عمّه امشب مرو، باش که در این شب متولد می‌شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت، بعد از آنکه مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت، گفتم: از که به هم می‌رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی‌یابم؟ فرمود: از نرجس به هم می‌رسد نه از دیگری، پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ‌گونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم، حضرت تبسم فرمود و گفت: چون صبح می‌شود، اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد، و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید، زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی، و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی.

حکیمه خاتون گفت که: به نزد نرجس رفتم و این حال را به او گفتم، گفت: ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی‌نمایم، پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم، و در هر ساعت از او خبر می‌گرفتم و او به حال خود خوابیده بود، و هر ساعت حیرتم زیاده می‌شد، و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم. چون به نماز وتر رسیدم، نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد، چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود، پس نزدیک شد که شکمی در دلم پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده بود، ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند که: شک ممکن که وقتش نزدیک رسیده است. در این وقت در نرجس اضطرابی مشاهده کردم، پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم. باز حضرت صدا زدند که: سوره «اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را بر او بخوان، پس از او پرسیدم که: چه حال داری؟ گفت: ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرموده بود. من چون شروع کردم به خواندن سوره اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی کرد در خواندن، و بر من سلام کرد، من ترسیدم، پس حضرت صدا زدند که: تعجب ممکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را به حکمت گویا می‌گرداند، و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین. چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد، نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده‌ای میان من و او حایل گردید، پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان، حضرت فرمود که: برگرد ای عمّه که او را در جای خود خواهی دید. چون برگشتم، پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد، و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوها، و انگشتان سبّابه را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ. پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود: اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتِمِّمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وَطَأْتِي وَامْلَأِ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَقِسْطًا. یعنی: خداوندا وعده نصرت که به من فرموده‌ای وفا کن، و امر خلافت و امامت مرا تمام کن، و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان، و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که: ای عمّه! فرزند مرا بگیر و به نزد من بیاور. چون بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم، و بر ذراع راستش نوشته بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا «سوره اسراء/ آیه ۸۱» یعنی: حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید، پس به درستی که باطل مضمحل شدنی است، و ثبات و بقا نمی‌دارد. پس حکیمه گفت که: چون آن فرزند سعادت‌مند را به نزد پدر بزرگوارش بردم، همین‌که نظرش بر پدرش افتاد، سلام کرد، پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده‌اش مالید، و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ

او را نشانید، و دست بر سر او مالید و گفت: ای فرزند! سخن بگو به قدرت الهی. صاحب الامر علیه السلام استعاذه فرموده گفت بسم الله الرحمن الرحيم وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ* وَ نُمْكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نَرَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ «سوره قصص/ آیه ۵ و ۶» این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آبای بزرگوار او نازل شده، و ترجمه ظاهرش این است که: می خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند، و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین، و تمکین و استیلاء بخشیم ایشان را در زمین، و بنماییم فرعون و هامان را- یعنی ابا بکر و عمر- و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر می کردند.

برگشتیم به ترجمه حدیث: پس حضرت صاحب الامر، صلوات بر پیامبر اکرم و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود. پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن حضرت جمع شدند، پس به یکی از مرغان صدا زد که: این طفل را بردار و نیکو محافظت نما، و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور. مرغ، آن حضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد، و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس امام حسن علیه السلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد، و بزودی آن را بسوی تو بر می گردانند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردید. پس حکیمه پرسید: این مرغ که بود که صاحب را به او سپردید؟ فرمود: آن روح القدس است که موکل است به ائمه، ایشان را موفق می گرداند از جانب خدا، و از خطا نگاه می دارد، و ایشان را به علم زینت می دهد. حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم، چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می رود، گفتم: ای سید من! این طفل دوساله از کیست؟ حضرت تبسم نمود و فرمود: اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند، بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما می کنند، و یک ماهه ایشان مانند یک ساله دیگران است، و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می کنند، و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان می برند، و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند. پس حکیمه فرمود: هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می رسیدم در زمان حضرت امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از شهادت آن حضرت او را ملازمت کردم به صورت مرد کامل شناختم؛ به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می فرمائی که من نزد او بنشینم؟ فرمود: این فرزند نرجس است، و خلیفه من است بعد از من، و عن قریب من از میان شما می روم، باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی. پس

بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود، و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت می نمایم، و مرا خبر می دهد، و گاه است که می خواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید «۱».^۱

به اینجا ختم کردم این عجاله کثیر الفائده را، و از حق تعالی امیدوارم که روز جزا وسیله نجات این غریق بحر خطا گردد.

^۱. شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۴۲۶.

رسالت پیامبر اکرم (ص) ۱۳ هـ سال اول را در مکه و ۱۰ سال آخر را در مدینه به امر خطیر رسالت پرداختند. در ۱۵ ربیع الأول سال ۱۶ هجری، هجرت پیامبر از مکه به مدینه مبنای تقویم هجری قرار گرفت	رسالت پیامبر اکرم (ص) ۱۳ هـ سال اول را در مکه و ۱۰ سال آخر را در مدینه به امر خطیر رسالت پرداختند. در ۱۵ ربیع الأول سال ۱۶ هجری، هجرت پیامبر از مکه به مدینه مبنای تقویم هجری قرار گرفت
خلافت ابوبکر از ۱۲ ربیع سال ۱۱ تا ۱۳ هـ خلافت عمر از ۲۳ جمادی الثانی سال ۱۳ هجری تا ۲۹ ذیحجه سال ۲۳ هجری خلافت عثمان از ۲۹ ذیحجه سال ۲۳ هجری تا ۱۷ ذیحجه سال ۳۵ هجری	خلافت علی(ع) از ۱۸ ذیحجه سال ۳۵ تا ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری امام حسن از ۲۱ رمضان سال ۴۰ تا ۴۱ ربیع سال ۴۱ خلافت معاویه از ۱۶ ربیع الأول سال چهل و یک هجرت تا ۱۵ رجب سال ۶۱ هجری (البته آغاز جمع آوری یبعت برای یزید در سال ۵۵ هجری بوده است)
خلافت یزید از رجب سال ۶۱ تا ربیع الأول ۶۴ بعدها یزید ابتدا معاویه بن یزید به مدت ۹ ماه و سپس مروان بن حکم به مدت ۱۰ ماه حکومت کردند و پس از آن عبدالملک بن مروان از ۲۷ رمضان سال ۶۵ هجری تا ۱۴ شوال سال ۸۶ هجری حکومت مستبدانه داشت.	خلافت یزید از رجب سال ۶۱ تا ربیع الأول ۶۴ بعدها یزید ابتدا معاویه بن یزید به مدت ۹ ماه و سپس مروان بن حکم به مدت ۱۰ ماه حکومت کردند و پس از آن عبدالملک بن مروان از ۲۷ رمضان سال ۶۵ هجری تا ۱۴ شوال سال ۸۶ هجری حکومت مستبدانه داشت.
خلافت ولید بن عبدالملک از ۱۴ شوال ۸۶ هجری تا ۱۵ جمادی الثانی سال ۹۶ هجری	خلافت ولید بن عبدالملک از ۱۴ شوال ۸۶ هجری تا ۱۵ جمادی الثانی سال ۹۶ هجری
خلافت سلیمان بن عبدالملک از سال ۹۶ تا ۹۹ خلافت عمر بن عبدالعزیز از ۹۹ تا ۱۰۱ هجری خلافت یزید بن عبدالملک از سال ۱۰۱ تا ۱۰۵ هـ	خلافت سلیمان بن عبدالملک از سال ۹۶ تا ۹۹ خلافت عمر بن عبدالعزیز از ۹۹ تا ۱۰۱ هجری خلافت یزید بن عبدالملک از سال ۱۰۱ تا ۱۰۵ هـ
خلافت هشام بن عبدالملک از ۲۶ شعبان سال ۱۰۵ هجری تا ۶ ربیع الثانی سال ۱۲۵ هجری	خلافت هشام بن عبدالملک از ۲۶ شعبان سال ۱۰۵ هجری تا ۶ ربیع الثانی سال ۱۲۵ هجری
ولید بن یزید از سال ۱۲۵ تا ۱۲۶ هـ یزید بن ولید بمدت ۵ ماه، ابراهیم بن ولید از سال ۱۲۶ تا ۱۲۷ هـ مروان بن محمد از سال ۱۲۷ تا ۱۳۲ هـ سفا از سال ۱۳۲ تا ۱۳۶ هجری	ولید بن یزید از سال ۱۲۵ تا ۱۲۶ هـ یزید بن ولید بمدت ۵ ماه، ابراهیم بن ولید از سال ۱۲۶ تا ۱۲۷ هـ مروان بن محمد از سال ۱۲۷ تا ۱۳۲ هـ سفا از سال ۱۳۲ تا ۱۳۶ هجری
امامت	امامت

جدول تطبیقی زندگی اهل بیت (ع) با حکومت غاصبان خلافت به همراه بعضی از وقایع مهم زندگی آنان

۱۳۶ هـ ۱۳۸ هـ ۱۴۰ هـ ۱۴۲ هـ ۱۴۴ هـ ۱۴۶ هـ ۱۴۸ هـ ۱۵۰ هـ ۱۵۲ هـ ۱۵۴ هـ ۱۵۶ هـ ۱۵۸ هـ ۱۶۰ هـ ۱۶۲ هـ ۱۶۴ هـ ۱۶۶ هـ ۱۶۸ هـ ۱۷۰ هـ ۱۷۲ هـ ۱۷۴ هـ ۱۷۶ هـ ۱۷۸ هـ ۱۸۰ هـ ۱۸۲ هـ ۱۸۴ هـ ۱۸۶ هـ ۱۸۸ هـ ۱۹۰ هـ ۱۹۲ هـ ۱۹۴ هـ ۱۹۶ هـ ۱۹۸ هـ ۲۰۰ هـ ۲۰۲ هـ ۲۰۴ هـ ۲۰۶ هـ ۲۰۸ هـ ۲۱۰ هـ ۲۱۲ هـ ۲۱۴ هـ ۲۱۶ هـ ۲۱۸ هـ ۲۲۰ هـ ۲۲۲ هـ ۲۲۴ هـ ۲۲۶ هـ ۲۲۸ هـ ۲۳۰ هـ ۲۳۲ هـ ۲۳۴ هـ ۲۳۶ هـ ۲۳۸ هـ ۲۴۰ هـ ۲۴۲ هـ ۲۴۴ هـ ۲۴۶ هـ ۲۴۸ هـ ۲۵۰ هـ ۲۵۲ هـ ۲۵۴ هـ ۲۵۶ هـ ۲۵۸ هـ ۲۶۰ هـ ۲۶۲ هـ ۲۶۴ هـ ۲۶۶ هـ ۳۲۹ هـ	ادامه امامت امام جعفر صادق علیه السلام (از ۸ ذیحجه سال ۱۱۷ تا ۲۵ شوال ۱۴۸ هجری)	امامت امام موسی کاظم علیه السلام — مدت امامت: ۳۵ سال (از ۲۶ شوال سال ۱۴۸ تا ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری) — سن حضرت در آغاز امامت: ۲۰ سال — سن حضرت در هنگام شهادت: ۵۵ سال	امامت امام رضا علیه السلام — مدت امامت: ۲۰ سال (از ۲۶ رجب سال ۱۸۳ تا ۳۰ صفر سال ۲۰۳ هجری) — سن حضرت در آغاز امامت: ۳۵ سال — سن حضرت در هنگام شهادت: ۵۵ سال	امامت امام جواد علیه السلام — مدت امامت: ۱۷ سال (از ۳۱ صفر سال ۲۰۳ تا ۳۰ ذیقعدة ۲۲۰ هجری) — سن حضرت در آغاز امامت: ۸ سال — سن حضرت در هنگام شهادت: ۲۵ سال	امامت امام هادی علیه السلام — مدت امامت: ۳۴ سال (از ۳۱ ذیقعدة سال ۲۲۰ تا ۳ رجب یا ۲۵ جمادی الثاني سال ۲۵۴ هجری) — سن حضرت در آغاز امامت: ۸ سال — سن حضرت در هنگام شهادت: ۴۲ سال	امام عسکری از رجب سال ۲۵۴ تا سال ۲۶۰ هجری — سن حضرت در آغاز امامت: ۲۲ و در شهادت ۲۸ سال	امام زمان (عج) — مدت امامت: از ۹ ربيع الأول سال ۲۶۰ هجری تا ... — سن حضرت در آغاز امامت: ۵ سال — سن حضرت در آغاز غیبت کبری: ۷۴ سال	شهادت امام صادق (ع) در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری، ولادت امام رضا (ع) در ۱۱ ذیقعدة سال ۱۴۸ هجری ولادت حضرت معصومه در ۱ ذیقعدة سال ۱۷۳ هجری امام کاظم در زندان عیسی بن جعفر در سال ۱۷۹ هجری امام کاظم در زندان فضل بن ربیع در سال ۱۸۰ هجری آغاز بیماری و مسمومیت امام کاظم (ع) که منجر به شهادت ایشان گردید در ۲۳ رجب سال ۱۸۳ هجری شهادت امام کاظم (ع) در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری ولادت امام جواد (ع) در دهم رجب سال ۱۹۵ هجری انتقال امام رضا (ع) از مدینه به طوس در سال ۲۰۰ هجری آغاز ولایت عهدی امام رضا (ع) در سال ۲۰۱ هجری شهادت امام رضا (ع) در آخر صفر سال ۲۰۳ هجری ولادت امام هادی (ع) در ۱۵ ذیحجه سال ۲۱۲ هجری تبعید امام جواد (ع) از مدینه به بغداد در سال ۲۲۰ هجری شهادت امام جواد (ع) در ۳۰ ذیقعدة سال ۲۲۰ هجری ولادت امام عسکری در ۸ ربيع الثاني سال ۲۳۲ هجری سفر امام هادی و عسکری به سامرا در سال ۲۳۴ هجری تخریب مرقد سیدالشهدا (ع) توسط متوکل در ۲۳۶ هجری شهادت امام هادی (ع) در ۳۰ رجب سال ۲۵۴ هجری شهادت امام عسکری در ۸ ربيع الأول سال ۲۶۰ هجری ولادت حضرت مهدی (عج) در ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ هجری آغاز غیبت صغری حضرت در ۱۰ ربيع الأول سال ۲۶۰ هجری آغاز غیبت کبری حضرت در ۱۵ شعبان سال ۳۲۹ هجری	خلافت منصور دوانقی از ۱۳ ذیحجه سال ۱۳۶ هجری تا ششم ذیحجه سال ۱۵۸ هجری خلافت مهدی عباسی از ۶ ذیحجه ۱۵۸ هجری تا ۱۶ ربيع الأول سال ۱۷۰ هجری خلافت هارون الرشید از ۱۶ ربيع الأول سال ۱۷۰ هجری تا ۳ جمادی الثاني سال ۱۹۳ هجری خلافت امین از ۴ جمادی سال ۱۹۳ تا ۲۶ محرم سال ۱۹۸ هجری خلافت مأمون عباسی از ۲۶ محرم سال ۱۹۸ هجری تا ۱۶ رجب سال ۲۱۸ هجری خلافت معتصم عباسی از ۱۶ رجب سال ۲۱۸ هجری تا ۱۸ ربيع الأول سال ۲۲۷ هجری خلافت واثق از سال ۲۲۷ تا ۲۳۲ هجری خلافت متوکل عباسی از ۲۳ ذیحجه سال ۲۳۲ تا بیستم شوال سال ۲۴۷ هجری خلافت منتصر از سال ۲۴۷ تا ۲۴۸؛ مستعین از سال ۲۴۸ تا ۲۵۲؛ معزز از ۲۵۲ تا ۲۵۵ هجری خلافت مهتدی از سال ۲۵۵ تا ۲۵۶؛ معتصم عباسی از سال ۲۵۶ تا ۲۷۹؛ معتضد از سال ۲۷۹ تا ۲۸۹؛ مکفی از ۲۸۹ تا ۲۹۵؛ قاهر از سال ۲۹۵ تا ۳۲۰ هجری و ...
--	---	---	--	---	---	--	---	--	--

تاریخ و مدت امامت ائمه علیهما سلام

خلافت ها در دوران امامت	ولادت ها، شهادت های و دیگر وقایع	امامت ائمه		
-------------------------	----------------------------------	------------	--	--

فهرست منابع و مآخذ در تحقیق ارائه اسناد دسته یک تاریخی

ردیف / نام کتاب / نام نویسنده و یا مترجم / مشخصات کتاب (انتشارات، سال، چاپ) / زمان تألیف کتاب یا وفات مؤلف

۱. الغیبه للنعمانی / محمد بن ابراهیم نعمانی / نشر صدوق؛ تهران؛ ۱۳۹۷ ق؛ چاپ اول، مجموعه نرم افزاری روایت نور / وفات قرن چهارم
۲. اصول کافی / ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی (ترجمه مصطفوی) / انتشارات مسجد ۱۴ معصوم / و ۳۲۸ هـ ق.
۳. الخصال / ابن بابویه (شیخ صدوق) / جامعه مدرسین؛ قم؛ ۱۳۶۲ ش؛ چاپ اول، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۶ ق.
۴. ترجمه کتاب الخصال / مترجم: یعقوب جعفری / نسیم کوثر؛ قم؛ ۱۳۸۲ ش؛ چاپ اول، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۶ ق.
۵. اعلام الوری باعلام الهدی / شیخ طبرسی / اسلامیه، ۱۳۹۰، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۵۴۸ هـ ق.
۶. زندگانی ۱۴ معصوم (ترجمه اعلام الوری) / عزیزالله عطاردی / اسلامیه، ۱۳۹۰، مجموعه نرم افزاری روایت نور / —.
۷. الاحتجاج علی اهل اللجاج / احمد بن علی طبرسی / مرتضی، ۱۴۰۳، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۵۷۰ هـ ق.
۸. ترجمه الاحتجاج طبرسی / مترجم: بهزاد جعفری / اسلامیه، ۱۳۸۱، مجموعه نرم افزاری روایت نور / —.
۹. الخرائج والجرائح / سعید بن عبدالله بن الحسین معروف به قطب راوندی / مدرسه امام هادی، قم، ۱۴۰۹ ق، چ اوّل، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۵۷۳ هـ ق.
۱۰. الارشاد علی معرفة حجج الله / محمد بن نعمان (شیخ مفید) به همراه ترجمه هاشم رسولی محلاتی /

فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۶، چاپ نهم / و ۴۱۳ هـ ق .

۱۱. اللهوف علی قتل الطفوف / سید بن طاوس / جهان، ۱۳۴۱ق، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۶۶۴ هـ ق .

۱۲. أمالی شیخ صدوق / علی بن بابویه قمی / اعلی، ۱۴۰۰، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۱ هـ ق .

۱۳. ترجمه أمالی شیخ صدوق / آیت الله محمد باقر کمره‌ای / اسلامی، ۱۳۷۶، مجموعه نرم افزاری روایت نور / - .

۱۴. أمالی شیخ مفید (ترجمه استاد ولی) / آستان قدس، ۱۳۶۴، مجموعه نرم افزار روایت نور / و ۴۱۳ هـ ق .

۱۵. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار / علامه محمد باقر مجلسی / اسلامی، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۱۱۱۱ هـ ق .

۱۶. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد / محمد بن حسن صفار / مکتبه آیه الله المرعشی، قم، ۱۴۰۴، مجموعه نرم افزاری سیره معصومین / و ۲۹۰ هـ ق

۱۷. تذکره الخواص من الأئمة بذکر خصائص الأئمة / شمس الدین ابوالمظفرین فرغلی سبط بن جوزی / منشورات شریف رضی، قم، ۱۴۱۸، مجموعه نرم افزاری سیره معصومین / و ۶۵۴ هـ ق .

۱۸. شرح حال خاندان نبوت (ترجمه تذکره الخواص) / مترجم: محمد رضا عطائی / آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۹، مجموعه نرم افزاری سیره معصومین / و ۶۵۴ هـ ق .

۱۹. جلاء العیون / علامه محمد باقر مجلسی / انتشارات اسلامی، چ سوم، بهار ۱۳۷۸، مجموعه نرم افزاری سیره معصومین / و ۱۱۱۱ هـ ق.

۲۰. روضه الواعظین فی بصیر المتعظین / ابوعلی حسن بن نیشابوری / رضی، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۵۰۸ هـ ق .

۲۱. ترجمه روضه الواعظین / مهدوی دامغانی / نی، ۱۳۶۴، مجموعه نرم افزاری روایت نور / - .

۲۲. شرح نهج البلاغه / عبدالحمید بن هبئه الله ابن ابی الحدید / بیروت، دارالرشاد والحديث، مجموعه نرم افزاری باب العلم، مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمیه اصفهان / ۵۸۶ تا ۶۵۵ هـ ق

۲۳. کامل الزیارات / جعفر بن محمد ابن قولویه (مترجم : آیت الله محمد جواد ذهنی تهرانی) / پیام حق، چ

هفتم ۱۳۸۹، تهران، شابک / و ۳۲۹ هـ ق .

۲۴. ترجمه کامل الزیارات / محمد جواد ذهنی تهرانی / پیام حق، ۱۳۷۷، مجموعه نرم افزاری روایت نور /

— .

۲۵. کتاب سلیم بن قیس الهلالی / سلیم بن قیس هلالی / قم ، ۱۴۰۵ ق، چاپ اول ، مجموعه نرم افزاری روایت نور. / و ۸۰ ق .

۲۶. اسرار آل محمد علیهم السلام (ترجمه کتاب سلیم بن قیس الهلالی) مترجم: اسماعیل انصاری زنجانی خوئینی / نشر الهادی ، قم ، ۱۴۱۶ ق ؛ چاپ اول ، مجموعه نرم افزاری روایت نور. / و ۸۰ ق .

۲۷. کمال الدین و تمام النعمه / علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق) / اسلامیة : تهران : ۱۳۹۵ ق، چ دوم ، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۶ ق هـ ق

۲۸. كَشْفُ الْغَمَّةِ فِي مَعْرِفَةِ الْأَئِمَّةِ / بهاء‌الدین علی بن محدث اَرَبِلی / بنی‌هاشمی ، ۱۳۸۱، مجموعه نرم افزاری روایت نور / ۶۹۲ ق .

۲۹. ترجمه و شرح كَشْفُ الْغَمَّةِ / حسین زواره‌ای / اسلامیة، ۱۳۸۲، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۶۹۳ هـ ق .

۳۰. علل الشرائع / شیخ صدوق / داوری؛ قم ، چاپ اول ، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۱ هـ ق .

۳۱. ترجمه علل الشرائع / مترجم: سید محمد جواد ذهنی تهرانی / انتشارات مؤمنین؛ قم؛ ۱۳۸۰ ش ؛ چاپ اول، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۱ هـ ق .

۳۲. عیون اخبار الرضا / علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق) / اعلمی ، ۱۴۰۰، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۱ هـ ق .

۳۳. فصول المهمّة فی معرفة الأئمّة / علی بن محمد بن احمد بن ابن صباغ مالکی / دارالحديث، قم ، ۱۴۲۲، مجموعه نرم افزاری سیره معصومین / و ۷۸۴ هـ ق .

۳۴. فرحة الغری بصرحة القرى / سید عبد‌الکریم بن طاوس / دار الرضی؛ قم؛ چاپ اول ، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۶۹۳ ق

۳۵. مصباح المتجهّد / ابوجعفر محمد بن حسن (شیخ طوسی) / فقه شیعه ، ۱۴۱۱ هـ ق / ۴۶۰ هـ ق .

۳۶. معانی الأخبار / علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق) / جامعه مدرسین؛ قم؛ ۱۴۰۳ ق؛ چاپ اول، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۱ هـ ق .
۳۷. ترجمه معانی الأخبار / مترجم: عبد العلی محمدی شاهرودی / دار الکتب الاسلامیه؛ تهران؛ ۱۳۷۷ ش؛ چاپ دوم، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۱ هـ ق .
۳۸. مقاتل الطالبیین / ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی / تحقیق: سید احمد صقر، بیروت، دار المعرفه، بی تا، مجموعه نرم افزاری نور السیره ۲ / ۲۸۴ تا ۳۵۶ هـ ق .
۳۹. فرزندان آل ابی طالب (ترجمه مقاتل الطالبیین) / مترجم: جواد فاضل / تهران، کتابفروشی علمی اکبر علمی، مجموعه نرم افزاری نور السیره ۲ / ۱۳۳۹ هـ ش .
۴۰. مناقب آل ابی طالب / ابو جعفر محمد بن علی ابن شهر آشوب مازندرانی / علامه، ۱۳۷۹ هـ ق، مجموعه نرم افزاری باب العلم مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمیه اصفهان / و ۵۸۸ هـ ق .
۴۱. مهج الدعوات و منهج العبادات / سید ابن طاوس : دار الذخائر: قم: ۱۴۱۱ ق چ اول، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۶۶۴ هـ ق
۴۲. من لا یحضره الفقیه / شیخ صدوق (ترجمه علی اکبر غفاری / نشر صدوق، ۱۳۶۷، مجموعه نرم افزاری روایت نور / و ۳۸۶ هـ ق.
۴۳. العدد القویة لدفع المخاوف / رضی الدین علی بن یوسف حلی (شیخ رضی) / مرعشی، ۱۴۱۵ هـ، قم / — .